**تضاد در عقيده**

نويسنده:

**محمد باقر سجودی**

تصحيح و مراجعه:

**محمد عبداللطيف انصاري**

**هدف از چاپ اين كتاب، اهانت به عقايد تشيع نيست؛ نويسنده كه خود، فرزند پدر و مادري شيعه مذهب است، تنها می‌خواهد هموطنانش دريابند كه تمام اتهامات وارده به صحابه، نادرست است.**

**سجودي**

**شناسنامه كتاب**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **نام کتاب:** |  | **تضاد در عقیده** |
| **تأليف:** |  | **محمد باقر سجودی** |
| **ناشر:** |  | **انتشارات عقيده**  **(www.aqideh.com)** |
| **سال چاپ:** |  | **1391 ه‍ . ش / 1434 ه‍ . ق** |
| **تیراژ:** |  | **3000 نسخه** |
|  |  |  |
| **ناظر علمی و فنی:** |  | **مجموعه موحدين**  **www.mowahedin.com**  **contact@mowahedin.com** |

فهرست مطالب

[مقدمه مجموعه کتاب‌های موحدین 1](#_Toc381791739)

[مقدمه ناشر 5](#_Toc381791742)

[منافق و فرصتها 9](#_Toc381791743)

[علي س چرا سكوت كرد؟ 13](#_Toc381791744)

[انگيزه غاصبان چه بود؟ 20](#_Toc381791745)

[صحابه و زمان انحراف 26](#_Toc381791749)

[چرا پيامبر ص جانشيني برنگزيد؟ 35](#_Toc381791750)

[امام مهدي حالا كجاست؟ 35](#_Toc381791751)

[چرا عجله كردند؟ 43](#_Toc381791752)

[قرآن و مخالفان صحابه 48](#_Toc381791753)

[قرآن و صحابه 53](#_Toc381791754)

[راستگويان 53](#_Toc381791755)

[مرحمت بخشايش خدا براي آنهاست 53](#_Toc381791756)

[بهترين امت‌ها 55](#_Toc381791757)

[رشديافتگان 55](#_Toc381791758)

[ياري‌دهندگان محمدص 56](#_Toc381791759)

[فرشتگان به كمك صحابه آمدند 57](#_Toc381791760)

[بدي به آنها نمی‌رسد 58](#_Toc381791761)

[حقاً كه مؤمن هستند 59](#_Toc381791762)

[رستگاران 59](#_Toc381791763)

[بشارت يافتگان 60](#_Toc381791764)

[متقي هستند 60](#_Toc381791765)

[خدا ازآنها راضي است 60](#_Toc381791766)

[صحابه بهتر از ما هستند 61](#_Toc381791767)

[صفات منافقين 63](#_Toc381791768)

[منافقين به جهاد نمی‌رفتند 64](#_Toc381791769)

[خرابكاري می‌كنند 64](#_Toc381791770)

[ايراد به رسول اللهص 65](#_Toc381791771)

[ذليل هستند 66](#_Toc381791772)

[به جنگ روميان نرفتند 66](#_Toc381791773)

[جنگ بين صحابه 68](#_Toc381791774)

[دوستدار اهل بيت كيست؟ 75](#_Toc381791775)

[داستان تهمت به عايشهك 79](#_Toc381791776)

[دختران پيامبرص 83](#_Toc381791777)

[زندگي ابوبكر صديقس 85](#_Toc381791778)

[بدون اعتقاد به صحابه ايمان كامل نمی‌شود 90](#_Toc381791779)

f

مقدمه مجموعه کتاب‌های موحدین

**حمد و سپاس خداوندی که نعمت اسلام را بر بندگان خود ارزانی داشت و از میان آنان، بهترین و پاک‌ترین را برای ابلاغ پیام آزادی و آزادگی برگزید؛ و درود و سلام پروردگار یکتا بر اهل بیت بزرگوار، صحابه کرام و تابعین گرانقدر پیامبر دوستی و رحمت.**

**دینی که امروز مفتخر به آنیم، ثمره مجاهدت‌ها و از جان گذاشتگی‌هایِ مردان خداست؛ آنانی که در راه حفظ و نشر پیام الهی، خالصانه مِهر حق در دل و مُهر نام پاکش بر لب داشتند، در راه صیانت از سخن خداوندِ سبحان و سنت پیامبر مهربان، جان و مال و عِرض بر کف نهادند و جز خشیت و خوف آفریدگار، ترسی به دل راه نداند.**

**آری، اسلام عزیز این گونه رشد کرد و بالید و بر بلندای آسمان بانگ یکتاپرستی و برابری سر داد. در این میان اما، دست تطاولِ دشمنان قسم خورده و جورِ عالمان مُتهتّک و جاهلان مُتنسّک، بر قامت رعنای دینِ حق نشست و شرک و غلوّ و گزافه و دروغ، چنان طوفانی بر پا کرد که چهره زیبای آیین حق، در پسِ دروغ‌پردازی‌های غوغاسالارانِ دین فروش در مُحاق افتاد. این روندِ دوری از حقایق دین و سنت حسنة رسول‌الله، به ویژه پس از روی کار آمدن پادشاهان صفوی در قرن نهم هجری و زمامداران جمهوری اسلامی در عصر حاضر، سیر صعودی گرفت؛ تا جایی که امروز، مساجد محل سینه زنی و عزاداری است و صدای قرآن برنمی‌خیزد مگر بر مزار مردگان؛ روایات شاذّ و خودساخته، جایگزین سنت پیامبر شده است و مداحان جاهل و عوام‌فریب، تبدیل به فرهنگ ناطق دین شده‌اند؛ تفسیر به رأی و روایات مجعول، مستمسکی شده برای جدایی انداختن بین شیعه و سنی؛ و دریغ که ندانستند از این تفرقه و خصومت، بهره و منفعت از آنِ کیست؟**

**آنچه امروز به نام تقریب مذاهب اسلامی در ایران سر می‌دهند، چیزی نیست مگر هیاهوی تبلیغاتی و گرد و خاک سیاسی که در سایة پوششِ رسانه‌ای گسترده، مقصودش جلب توجه سیاسی و ترسیم چهره‌ای مناسب از حکومت شیعی ایران در جهان است. نگاهی به عملکرد سردمداران و روحانیون و مراجع شیعة ایران، خود گویایِ این حقیقت است که تقریب مذاهب و دوستی و برادری دینی به شیوة زمامدارانِ ایران، خواب و خیالی بیش نیست و «دو صد گفته چون نیم کردار نیست».**

**در این میان، موحدان مسلمانی در ایران، از دل جامعه خرافه زدة شیعه امامیه برخاستند و کمر به بیداری جامعة غفلت زده خود بر بستند؛ سراپا شور و شهامت شدند و قلم فرسودند و سخن دردادند و زنگار شرک را به صیقلِ توحید و سنت زدودند و بی پروا فریاد برآوردند که:**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **برخیز تا یکسو نهیم این دلقِ ازرق فام را هر ساعت از ما قبله‌ای با بت‌پرستی می‌رود** |  | **بر بادِ قلّاشی دهیم این شرکِ تقوا نام را توحید بر ما عرضه کن تا بشکنیم اصنام را** |

**حیدر علی قلمداران قمی – که از زمرة این بزرگواران بود- در کتاب ارزشمند شاهراه اتحاد، علت این تفرقه را در جهل مسلمین نسبت به کتاب خدا و سیره پیامبرش می‌دانست و کوشید تا با ریشهابیِ دیگر علل جداییِ فرقه‌های اسلامی، گامی حقیقی و موثر در جهت تقریب مذاهب بردارد. تلاش و جدیّت دیگر علما و دلسوزان اسلام، همچون آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی، سید مصطفی حسینی طباطبایی، آیت الله شریعت سنگلجی، یوسف شعار و بسیاری دیگر از این مجاهدانِ راه حق، بدون شک، الگویی است برای حق‌پژوهان و جویندگانِ گوهر دین، تا با تأسی از شیوة دین‌پژوهی و عیار سنجیِ مدعیات دینی و در سایة آموزه‌های ناب قرآن و سنت، در جهت پژوهش‌های یکتاپرستانه گام‌های موثری بردارند و گم‌گشتگان را مدد رسانند تا ره به ساحلِ سلامت برند و از گرداب شرک و توهّم رهایی یابند.**

**تلاش‌های خستگی ناپذیرِ این رادمردانِ عرصه یکتاپرستی، رسالتی را بر دوش دیگرانی می‌گذارد که شاهدِ گرفتاری‌های دینیِ جامعه و جدایی مسلمانان از تعالیم حیاتبخش اسلام، به ویژه در ایران هستند.**

**لازم به ذکر هست که اصلاحگرانی که امروز کتاب‌هایشان را منتشر می‌کنیم در خلال تغییر مذهب شیعه‌ امامی که در گذشته پیرو آن بوده‌اند، مرحله‌های متعددی را پشت سر گذاشته‌اند و باطل بودن عقاید شیعۀ امامی را مانند امامت از دیدگاه شیعه، عصمت، رجعت و غیبت و اختلافاتی که میان صحابه رخ داده و غیره، به صورتی تدریجی و در چند مرحله کشف کرده‌اند؛ به همین دلیل عجیب نیست که در تعدادی از کتابهایی که در ابتدای امر تألیف کرده‌اند برخی از اثرات و بازمانده‌های عقاید گذشته به چشم بخورد. ولی کتاب‌های بعدی آنها از این عقایدِ غلوآمیز رها شده، بلکه کاملا از آن پاک شده است، به هدف نزدیک شده و بلکه عقیدۀ پاک اسلامی، توحیدی و بی‌آلایش را در آغوش کشیده‌اند.**

**\*\*\***

اهداف

**آنچه امروز در اختیار دارید، تلاشی است در جهت نشر معارف دین و ادای احترام به مجاهدت‌های خستگی ناپذیرِ مردانِ خدا. هدف از انتشار این مجموعه، این است که:**

**1- امکان تنظیم و نشرِ آثار موحدین، به صورت اینترنتی، الکترونیکی، لوح فشرده و چاپی مهیا شود، تا زمینه آشنایی جامعه با اندیشه و آراء توحیدی آنان فراهم و ارزش‌های راستینِ دین، به نسل‌های بعد منتقل گردد.**

**2- با معرفی آثار و اندیشه‌های این دانشمندان موحد، چراغی فرا راهِ پژوهش‌های توحیدی و حقیقت‌جویانه قرار گیرد و الگویی شایسته به جامعه اندیشمندِ ایران معرفی شود.**

**3- جامعه مقلد، روحانی‌گرا، مرجع محور و مداح‌دوستِ ایران را به تفکر در اندیشه‌های خود وادارد و ضمن جایگزین کردن فرهنگ تحقیق به جای تقلید، به آنان نشان دهد که چگونه از دلِ شیعة غالیِ خرافی، مردانی برخاستند که با تکیه بر کلام خدا و سنت رسول، ره به روشناییِ توحید بردند.**

**4- با نشر آثار و افکارِ این موحدینِ پاک‌نهاد، ثمرة پژوهش‌های بی‌شائبة آنان را از تیغ سانسور و مُحاق جهل و تعصبِ زمامدارانِ دین و فرهنگ ایران به در آورَد و با ترجمه این کتاب‌ها به دیگر زبان‌ها، زمینه آشنایی امت بزگ اسلام در دیگر کشورها را با آرا و اندیشه‌های یکتاپرستانِ مسلمان در ایران فراهم کند.**

**\*\*\***

چشم انداز

**تردیدی نیست که دستیابی به جامعه‌ای عاری از خرافه و بدعت و رسیدن به مدینة فاضله‌ای که آرامش در جوار رضایت حضرت حق را به همراه دارد، مقدور نخواهد بود، مگر با پیروی از آموزه‌های اصیل و ناب قرآن و سنت پاک پیامبر مهر و رحمت**ص **. هدف غاییِ دست اندر کارانِ مجموعة موحدین، آن است که با معرفی آثار این بزرگانِ جهادِ علمی، الگوی مناسبی برای دین‌پژوهان و جویندگانِ راه حق فراهم آورند، تا شناخت و بهره‌گیری از فضایل دینی و علمیِ این عزیزان، بستر مناسبی باشد برای رشد و تقویتِ جامعه توحیدی و قرآنی در ایران و نیل به رضایت خالق و سعادتِ مخلوق.**

**باشد که خداوند، این مختصر را وسیله علوّ درجات آن عزیزان قرار دهد و بر گناهان ما قلمِ عفو کشد.**

a

مقدمه ناشر

**سپاس خداوند بزرگی را که نعمت بندگی اش را بر ما عرضه کرد و درود و سلام خداوند بر پاکترین خلق خدا و آخرین فرستاده پروردگار - محمد مصطفی- و خاندان و اصحاب پاک نهادش.**

**مسلمانان در طول قرن‌های گذشته، به برکت و موهبت اسلام عزیز و پیروی از کلام گهربار رسول خدا، در دانش اندوزی و علم آموزی، گوی سبقت از دیگران ربودند، چنان که در پایان خلافت عباسی، دانشمندان مسلمان، سرآمد دوران خود شدند و نیمة دوم سدة دوم هجری قمری، بیت‏الحکمه، كه در دورة خلافت هارون‏الرشید عباسی در بغداد تأسیس شده بود، به بزرگترین نهاد آموزشی و پژوهشی جهان تبدیل شد و به دلیل فعالیت‏های فرهنگی و علمی‌اش در عرصه‏های مختلف تألیف، ترجمه، استنساخ و پژوهش در دانش‏های گوناگون پزشكی، انسانی و مهندسی، هنوز به عنوان نماد تمدن اسلامی شناخته می‌شود.**

**بدون شک، چنین توانمندی و شکوهی همچون خاری در چشم، دشمنان اسلام را می‌آزُرد؛ پس بر آن شدند تا با ایجاد زمینه های اختلاف و تفرقه افکنی در میان مسلمین، این شکوه و عظمت را، که ناشی از اتحاد و یکدلی و برادری میان آنان بود، از بین ببرند و تفرقه را طوفانی بلا خیز کنند، تا چشم‌ها را بر زیبایی حق ببندد و خورشیدِ دین را در پسِ ابر‌های بدعت و خرافه پنهان کنند و چنان که شیخ سعدی می‌گوید:**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **حقیقت، سرایی است آراسته نبینی که هر جا که برخاست گرد** |  | **هوا و هوس، گرد برخاسته نبیند نظر، گرچه بیناست مرد** |

**تلاش‌های برنامه ریزی شده و بلند مدتِ مغرضانِ اسلام برای بستن چشمِ مسلمانان به حقیقتِ دین، سستی و کاهلی مسلمین در فراگیری و نشر معارف دین و دوری جستن آنان از سنت ناب و هدایتگر رسول خدا، منجر به بروز چنان شکاف و اختلاف عمیقی در امت اسلام شد که تبعات شوم آن، امروز نیز دامنگیر آنان است.**

**به موازات تلاش‌های خصمانه دشمنانِ پیامبر خدا** ص **برای به انحراف کشیدن آموزه‌های اسلام و وارد کردن بدعت‌های گوناگون در دین، مؤمنینی پاک‌نهاد و دلسوز، این خطر را دریافتند و در جهادی مستمر برای احیای اسلام و سنت نبوی، به پا خاستند و با شجاعتی کم نظیر، قلم در دست گرفتند و در دلِ شیعیان خرافه‌پرست، به اشاعه فرهنگ و اعتقادات اصیل اسلام پرداختند؛ فریاد توحید سر دادند و خواب دین فروشان و بدعتگذاران را آشفته نمودند. این موحدینِ حقیقت‌جو، به تأسی از پیامبر شریف اسلام، حقیقت را فدای مصلحت نکردند و در این راه، جان را تحفة بارگاه حق تعالی نمودند، و به راستی:** ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ [يونس: ٦٢].

**آنچه در این مجموعه آمده است، جرعه‌ای است از دریای معرفت الهی و گزیده‌ای است از آثار موحدین خداجویی که در آغاز از طایفه شیعیان بودند. نور خدا در دلشان تابیدن گرفت و توحید را سرلوحه حیات با‌ برکتشان قرار دادند. این افراد، که همگی از علما و نویسنگان و محققین طراز اول جهان تشیع در ایران بوده و هستند، در سیر تحول فکری (و بالطبع، در آثارشان) حرکتی گام به گام داشتند؛ به این معنا که نگرششان به مسایل مختلف اعتقادی، به یکباره متحول نشده است؛ بلکه با گذشت زمان، مطالعات گسترده و تعامل با دیگر همفکرانشان، به مسیری نو گام نهاده‌اند. لذا، ممکن است برخی از اظهار نظرها یا نتیجه گیری‌ها در آثار این افراد، که در این مجموعه آمده است، کاملا منطبق با رویکرد‌های دینی و اعتقادی اهل سنت و جماعت نباشد؛ با این وجود، به دلیل اهمیت این آثار در هدایت شیعیان ایران و دیگر اقوام پارسی زبان، به انتشار آن اقدام نمودیم. همچنین، دیدگاه‌ها و مواضع فکری مطرح شده در این کتاب‌ها، الزاماً دیدگاه‌های ناشر و دست‌اندرکاران انتشار این مجموعه نیست، اما بی‌تردید، نفحه‌ای است از نفحات حق و نوری است از جانب پرودگار برای هدایت آنانی که به دور از تعصبات و گمانه زنی‌های تاریخی، فرقه‌ای و مذهبی، جویای حقیقت هستند.**

**نکته قابل تأمل این است که برای آگاهی از دیدگاه‌های این افراد نمی‌توان تنها به مطالعه یک جلد از آثارشان بسنده کرد؛ بلکه نیاز است که زندگی آنان به طور کامل مطالعه گردد، تا چگونگی انقلاب فکری شان و انگیزه‌ها و عوامل آن کاملا شناخته شود. برای مثال، آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی، کتابی دارد با عنوان «*درسی از ولایت»* که آن را در اوایل دوران تطور فکری‌اش به رشته تحریر در‌آورده است. او در این کتاب به بحث درباره ائمه و ادعای شیعه درباره ولایت و امامتِ بلافصلِ ایشان پس از پیامبر خدا پرداخته است. او عدد ائمه را دوازده نفر دانسته و بر وجود و حیات محمد بن حسن عسگری، به عنوان دوازدهمین امام، صحّه گذاشته و آن را پذیرفته است. اما چند سال بعد، کتابی با نام «*تحقیق علمی در احادیث مهدی»* می‌نویسد و نتایج پژوهش‌هایش را در اختیار خواننده قرار می‌دهد، که حاکی از جعلی و دروغ بودن تمام احادیث، اخبار و گزاره‌های تاریخی مرتبط با ولادت و وجود امام زمان است. از این مثال و موارد مشابه دیگر، چنین برمی‌آید که اطلاع از حوادث و رویدادهای زندگی موحدین و مطالعه مجموعه آثار آنان، با در نظر گرفتن تقدم و تأخر نگارش آنها، بهترین راه برای آگاهی از سیر تحول اندیشه‌ و آثار ایشان است.**

**امید است آثار این بزرگواران و تلاش‌های متولیان نشر آنها، زمینه‌ای باشد برای بازگشت به مسیر امن الهی و عبادت خالصانه خالق. باشد که خداوند بزرگ، این مختصر را موجب بخشش گناهان و لغزش‌های ما قرار دهد و روح آن عزیزان را در جوار مهر و بخشش خود گیرد.**

f

منافق و فرصت‌ها

بعضي از روحانيون شيعه می‌گويند:

ياران پيامبر ص پس از رحلت آن حضرت، حق امیرالمؤمنين علي س را غصب نمودند و دانسته، دستور و سفارش رسول الله ص درباره جانشيني آن حضرت را پنهان ساختند، و راه نافرماني در پيش گرفته و همگي آنها بر اين كار متفق شدند.

بياييد بطور فرضي با اين نظر برادران شيعه خود موافقت كنيم و سپس از آنها بپرسيم: «آيا صحابه ن با انجام اين‌كار كافر شدند؟»

خودشان در جواب می‌گويند: بله كافر شدند و مرتد گشتند(!)

ظاهر قضيه هم اين است كه اگر كسي، با علم و آگاهی، دستور خداوندأ را عوض نمايد، قبول نكند، منكر آن دستور شود و يا امر خداـ را مخفي كند، كافر می‌شود، هر چند كه بقيه كارهايش درست باشد؛ بطور مثال: شخصي كه قانون زكات را نمی‌پذيرد اما در همان حال، نماز می‌خواند و به حج می‌رود، از ديد تمام مذاهب كافر است. آيا صحابه می‌دانستند كه در صورت نافرماني خدا أ درباره حق عليس كافر می‌شدند؟ بله بايد می‌دانستند؛ آنها افراد آگاهي به امور دين بودند و خودشان اعراب بيابانگرد را، كه بلافاصله پس از وفات پيامبرص از دادن زكات ابا ورزيدند، كافر شمرده و فوراً جنگ با آنها را شروع كردند؛ در حالي‌كه اين صحرانشينان، نماز می‌خواندند و مابقي احكام اسلام را نيز قبول داشتند.

در چنين فرضي آيا كفر اینها بدتر بود يا كفرِ كفار مكه در عهد جاهليت؟ لابد كفر اينها! زيرا قلباً می‌دانستند كه كافرند ولي در بين مردم می‌گفتند كه مسلمانند؛ يعني –استغفرالله- منافق هم بودند، و منافق از كافر بدتر است و به همین سبب خداوندـ جايگاه آنها را در پايين‌ترين طبقۀ جهنم مقرر فرموده است:

﴿إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِي ٱلدَّرۡكِ ٱلۡأَسۡفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ﴾ [النساء: 145]

«منافقان در پايين‏ترين دركات دوزخ قرار دارند».

اما سؤال اينجاست كه در چه اوضاعي منافق پيدا می‌شود؟ آنجا كه قدرت در دست مسلمان باشد و اسلام، موقعيت برتري در اجتماع بيابد، نفاق پديدار می‌گردد. بطور مثال، در عهد حضرت رسول اللهص در شهر مكه چون مسلمانان توانايي نداشتند بقيه مردم جملگي كافر بودند و منافقي وجود نداشت، اما در مدينه، كه حكومت اسلامی برپا بود، برخي از كفار ظاهراً اسلام آوردند، در حالي‌كه قلباً از آن نفرت داشتند، يعني منافق شدند. آيا اسلام در زمان خلافت ابوبكرصديقس قدرت كافي داشت؟

با حرفي كه عالم شيعي می‌زند جواب اين پرسش منفي است، زيرا آنها می‌گويند: «تمام صحابه مرتد شدند»، بنابرين قابل فهم نيست كه بگوييم ياران پيامبر از ترس عليس و چهار نفر طرفدار ايشان نفاق می‌ورزیدند، و اصلا اگر از علي س می‌ترسيدند حقش را نمی‌خوردند.

فراموش نكنيم وقتي كه ابوبكر صديق س زمام امور را بدست گرفت، اوضاع داخلي نابسامان بود: از يك طرف، اعرابِ بيابانگرد مرتد شده بودند، پس ابوبكرس از ترس آنها نفاق نمی‌كرد. از سوي ديگر شیعیان می‌گويند که در مراسم انتخاب علي س به جانشيني در غدير خم، جمعيت انبوهي شركت داشتند و باز هم آنهايند كه ادعا می‌کنند که از اين جمعيت انبوه حجاج، فقط چهار تا دوازده نفر- حسب روايات آنها- وقتي حق علي پایمال شد، زبان به اعتراض گشودند. بنابراين افكار عمومی مسلمانان نیز برضد علي س بود و دليلي براي پيدايش نفاق نمی‌توان يافت.

علاوه بر اينها، در يمن و ديگر مناطق، پيامبران دروغيني قد علم كرده بودند و اساس اسلام در خطر بود. در چنين اوضاعي، منافق بايد تيشه بردارد و بر ريشه اسلام بزند، خصوصاً وقتي كه قدرت هم بدست اوست ديگر نبايد فرصت را هدر دهد. اما می‌بينيم ابوبكر براي حفظ دين محمدص از جان و مال مايه می‌گذارد؛ اين ‌را چگونه می‌توان توجيه كرد؟

از همین صحابه‌اي كه شیعیان به كفر متهم می‌كند و منافقشان می‌دانند، يكي پس از وفات پيامبرص، براي دفاع از دين او، خود را با فلاخن به داخل قلعه كفار می‌اندازد و بر روي دريايي از دشمنان می‌افتد و می‌جنگد و درِ قلعه را براي مسلمانان باز می‌كند؛ هفتصد صحابه فقط در نبرد عليه مسيلمه كذاب به شهادت می‌رسند. همه اين اتفاقات، در دوره كوتاه زمامداري ابوبكر س روي داد.

آنها چه اجباري داشتند كه دين محمد ص را حفظ كنند؟ اصولاً منافق، فاقد اين روحيه است. و هر كس با كمترين آگاهي به متن قرآن، و حداقل ايمان به آن، ناچار است اين اصل كه منافق نه فقط روحيه شهادت‌طلبي ندارد، بلكه در هر فرصتي بر ضد اسلام تلاش می‌كند، را تصديق نمايد.

خداوند می‌فرمايد:

﴿فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا وَلَن تُقَٰتِلُواْ مَعِيَ عَدُوًّاۖ إِنَّكُمۡ رَضِيتُم بِٱلۡقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٖ فَٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡخَٰلِفِينَ ٨٣﴾ [التوبة: 83]

«هرگاه خداوند تو را بسوى گروهى از آنان بازگرداند، و از تو اجازه خروج [به سوى میدان جهاد] بخواهند، بگو: «هيچ گاه با من خارج نخواهيد شد و هرگز همراه من، با دشمنى نخواهيد جنگيد. شما نخستين بار به كناره‏گيرى راضى شديد، اكنون نيز با متخلفان بمانيد».

و همه ما می‌دانيم صحابه‌اي كه شيعه آنها را بر كرسي اتهام می‌نشاند همیشه و در همه جنگ‌ها همراه حضرت بودند.

خداوندـ می‌فرمايد:

﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْ﴾[المنافقون، 7]

«آنها كسانى هستند كه مى‏گويند: به افرادى كه نزد رسول خدا هستند انفاق نكنيد تا پراكنده شوند!».

ابوبكر مردم مدينه و مكه را داشت؛ اعرابِ بيابانگرد و روم و ايران را داشت؛ مسيلمه نیز- به گفتۀ شيعه- هدف او بود؛ اما با همه اين احوال، به سنگر اسلام پناه برد. نه فقط به سنگر اسلام پناه برد، بلكه با همه كفار، از هر فرقه‌اي كه بودند جنگيد، و نه فقط با كفار جنگيد، بلكه ريشه آنها را از شبه جزيره عربستان بركَند.

اين حقیقت در تاريخ ثابت است، برادران شيعه نيز قبول دارند كه ابوبكر و عمرم خدمت شايان توجهي به اسلام كردند، و ثابت است كه در اوضاع نابسامانِ پديد آمده پس از رحلت رسول اللهص ياران پيامبر، كشتي اسلام را در درياي پر تلاطم، به خوبي هدايت كردند و به ساحل امن رساندند.

اين هم از قرآن ثابت است كه منافق به اسلام كمك نمی‌كند، نه فقط كمك نمی‌كند بلكه اگر فرصت پيدا كند آن را از بين می‌برد، و به اثبات رسانديم كه اين فرصت برای ياران قدرتمند رسول الله ص فراهم بود.

پس نتيجه اينكه: بايد قبول كنيم كه صحابه نه فقط منافق نبودند، بلكه مجاهداني بودند كه تاريخ اسلام، پس از پايان يافتن دورۀ آنها، ديگر هرگز آن دوران طلایي را به چشم نديده، و هركس اين ‌را نپذيرد، با حقيقت دشمني ورزيده است.

از آنجا صحابه منافق و مرتد نبودند- آنطور كه شرح دادیم- پس امكان ندارد كه دستور خدا را درباره خلافت علي س ناديده بگیرند و يا بدان عمل نکنند، و آنكس كه چنين ادعایي دارد، ناچار بايد به تناقضي كه در پي ادعايش مطرح می‌شود، پاسخ گويد.

علي س چرا سكوت كرد؟

در اين گفتار می‌خواهيم رفتار شخصيت ديگر اين داستان را بررسي كنيم، يعني كسي كه مدعيان، مدعي هستند حقش غصب شده است. ما رفتار او در مقابل غاصبان را از منابعي نقل می‌كنيم كه پيروان او از هر فرقه‌اي قبول دارند.

همه پذيرفته‌اند عليس براي كسب حقِ خدادادي دست به شمشير نبردد و 25 سال سكوت كردد، چرا؟

تا آنجا كه من می‌دانم، شیعیان معمولاً براي توجيه اين سكوت، دو دليل می‌آورند:

دليل اول: حضرت بدان خاطر سكوت فرمود كه اساس اسلام به خطر نيفتد. ايشان مصلحت خود را فداي اسلام كردند، زيرا اسلام، جوان و نوپا بود و احتمال داشت بر اثر مخالفت عليس بطور كلي نابود شود؛

دليل دوم: عليس قدرت نداشت كه حق خود را بگيرد، پس به ناچار در مقابل دشمنان سكوت كرد.

اما اين توجيهات، يك معني ديگر هم دارد و آن اينكه خلفاي پيش از عليس به اسلام خدمت می‌كردند، و اعتراف ضمني به اين است كه آنان مؤمنان جوانمردي بودند كه هدفشان پيش بردن اهداف اسلام بود، لذا خدمتشان تا آن اندازه مفيد بود كه عليس اين گناه عظيم- يعني غصب خلافت- را سهل شمرد و سكوت فرمود.

صرف‌نظر از تضاد موجود در اين دليل، به هرحال و حداقل، يك موضوع ثابت می‌شود و آن، اينكه اصحاب منافق و مرتد نبودند، بلكه خادمان مخلص اسلام محسوب می‌شدند و با ثابت شدن اين، ديگر چگونه می‌توان اتهام عظيم نافرماني از فرامین الهي را متوجه آن پاكبازان كرد.

و دليل دوم مبنی بر قدرت نداشتنِ حضرت نيز دليلي سست و بي‌پايه است، زيرا براي گرفتنِ حق و اقدام براي راست كردنِ كجي‌ها، قدرت ملاك نيست؛ محمدص نيز در اول نيرو نداشت و يك‌تنه شروع كرد. رفته‌رفته اصحاب پيرامون ايشان جمع شدند، تا بالاخره حكومت اسلام را پايه‌ريزي كردند. وآنگهي، شخصی كه قدرت ندارد مگر بايد 25 سال زير بار حكومت منافقين زندگي كند؟ نه، گمان نمی‌كنم اين روش و سيرۀ شير خدا علي مرتضيس باشد.

بعدها كه عليس خود به خلافت رسيد، در مقابل امیر شام (معاويه)س نرمش نشان نداد، درحالي كه قدرت كافي هم نداشت و هم مصلحت نبود. ایشان در جواب کسانی كه می‌گفتند «معاويه در شام قوي و نيرومند است و بهتر است مدتي به او چيزي نگوييد» فرمودند: «يك روز هم او را تحمل نمی‌كنم».

اينجا كه می‌رسيم، می‌گويند: «علي مصلحت‌گرا نبود». پس حرف ما را می‌زنند، و این يعني دليل دومِ آنها، به اعتراف خودشان، به طور كلي نادرست است.

علي به خاطر پيشبردِ حق، براي جانِ خود ارزشي قائل نبود. فراموش نكنيم علي اولين فدایي اسلام بود؛ مگر اين علي نبود كه به جاي رسول خدا در رختخواب خوابيد و جانش را در معرض خطر گذاشت؟ از اين بالاتر، عليس می‌دانست كه اگر حق با او باشد، پيروز خواهد شد، چون ابرقدرت- يعني خداوندـ- او را تأييد می‌كرد، زيرا او اين آيه را خوانده بود و به معني آن آگاهي داشت كه:

﴿كَم مِّن فِئَةٖ قَلِيلَةٍ غَلَبَتۡ فِئَةٗ كَثِيرَةَۢ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ٢٤٩﴾ [البقرة: 249]

«چه بسيار گروه‏هاى كوچكى كه به فرمان خدا، بر گروه‏هاى عظيمى پيروز شدند و خداوند با صابران [و استقامت‏كنندگان] است».

اغلب شیعیان بر اين باورند كه هر گناهي كه پس از وفات رسولص رخ داد ريشه‌اش در همان انحراف اوليه است. آنها جمله معروفي دارند كه: «عمر گناهي از گناهانِ ابوبكر بود».

پس گناهان معاويه هم گناهي از گناهان ابوبكر محسوب می‌شود، و بر اساس منطق، واقعاً هم همینطور بايد باشد. اگر ابوبكر حقِ علي را غصب نمی‌کرد، ديگر يزيد میداني پيدا نمی‌كرد، كه امام حسين را بكشد.

حتما عليس بيشتر از ما به اين حقيقت واقف بود كه كژرويِ اوليه، سنگِ بناي تمام انحرافات بعدي است. پس چرا سكوت كرد؟ چرا براي تغيير اين ظلمِ عظيم آنطور اقدام نكرد كه پسرش حسينس عمل كردند؟ و از اين بالاتر، ديگر چرا به آنها كمك كرد؟

ما در تاريخ خوانده‌ايم كه آن حضرت مشاور خوبي براي خلفاي سه‌گانه بود. تشيع به اين قول عمرس افتخار می‌كند كه: «اگر علي نبود، عمر هلاك می‌شد» و آن را دليلي بر دانشِ علي می‌دانند. من هم افتخار می‌كنم، هم به دانش علي س هم به تواضع عمر س و هم به دوستي و برادري بين آن دو رادمرد بزرگ تاريخ. ولي به هر حال، اين جمله ثابت می‌كند كه علي خيرخواه عمر بود؛ وقتي عمر اراده فرمود كه براي جنگ با دشمنان اسلام شخصاً به میدان نبرد ايران برود، علي فرمود: «اگر تو بروي و شكست بخوري يا بمیري، روحيه سربازان خراب می‌شود، اما اگر در مدينه باشي می‌تواني در پي هر شكست برايشان نيروي كمكي و تازه نفسي بفرستي».

علي حريص بود كه عمر عمرش طولاني باشد. نمی‌توان براي يك منافقِ مرتد زندگی طولانی آرزو كرد. نه، با هيچ منطقي علي چنان كاري نمی‌كرد. علي دشمن منافقان و مرتدان بود؛ علي حتی با كفار حرف نمی‌زد. او دخترش را به عمر داد. مگر ممكن است كه انسانی مثل علي دخترش را به كافري مرتد و منافق بدهد؟ مگر امكان دارد كه علي دخترش را به كسي بدهد كه نافرماني خدا را در مهم‌ترين دستورات دين انجام داده است؟ اگر رفتار حضرت علي در قبال خلفاي راشدين ديگر را با گفتار مدعيان پيروي او بسنجيم، تضادي بزرگ می‌بينيم و ناچاريم بگویيم: «يا آن رفتار از علي سر نزده و يا اين ادعاها دروغ است».

اما همه موافقند كه علي س آنچه را بر شمرده‌ايم انجام داده است، و ما می‌گویيم پيوندهاي دوستي و برادري آنها حتی زيادتر از آنچه بود كه نوشتيم، اما به هرحال همان قدري هم كه بين ما مشترك است، كافي است؛ پس می‌ماند اين احتمال كه آن اقوال، دروغ است. بله، آن حرف‌ها دروغ است. پذيرشِ اين جمله، تنها راهِ خلاصي از مخمصۀ تضاد است.

اصلاً اين مسئله قابل درك و تصور نيست كه خداوندـ حُكم رهبري امت بعد از پيامبرص را به نامِ علي صادر فرمايد و علي بنا به صلاحديدِ خود از آن حق صرف نظر كند.

اينجا موضوعِ حق مطرح نيست، مسئله وظيفه پيش می‌آيد. علي موظف بود كه به دستور اللهـ عمل كند، او مأمور بود كه حكم خداوندأ را اجرا كند، لذا اينكه می‌گويند: «حق علي را خورده‌اند و علي سكوت كرد» جمله نادرستي است؛ بايد بگويند: «مانع انجام وظيفه عليس شدند و علي سكوت كرد» و اين را چطور جرأت دارند كه بگويند؟

در اينجا تشيع براي ساختن پاسخي به اين ايراد می‌گويند: «حضرت محمدص وقتي به علي دستور الهي را ابلاغ فرمود، در ضمن اضافه كردند كه: "يا علي اگر با تو ناسازگاري كردند و تو را نپذيرفتند، سكوت كن"».

اگر اين توجيه آنها را بپذيريم پس بايد اين را نيز باور كنيم كه براي اولين بار و آخرين بار خداوندأ حكمی صادر كردند و تنفيذ آنرا مشروط به پذيرش مردم نمودند و الا تا آنجا كه ما می‌دانيم در هيچ دستور الهي پذيرش مردم شرط اجراي آن از طرف مؤمنان نيست و مسلمانان موظفند چه مردم قبول كنند يا نكنند حكم اللهأ را در روي كره زمین به اجرا درآورند، ولو آنكه همه مردم دنيا يك طرف باشند و مسلمان در طرف ديگر؛ ولو آنكه جنگ‌ها شود و خون‌ها بر زمین ريزد.

حتي يك مورد هم در تاريخ نيست كه مؤمنان حكمِ اللهأ را معلق بگذارند، تنها به اين دليل كه مردم نپذيرفته‌اند، و اگر اين حرف شیعیان را بپذيريم، بايد باور كنيم كه يك استثنا در سنت الهي پديد آمده است.

براي توجيه سكوت به چه دلايلي كه نياويخته‌اند علت اين دور شدن از جاده منطق اين است كه آنها اين مسئله را محور ساخته‌ و موضوعي غير قابل بحث قرار داده‌اند كه: «حق علي تباه شده است»، لذا ديگر پرواي اين را ندارند كه براي آراستن آن حتی نظام خلقت را نيز زير سئوال ببرند.

اينجا شايد كسي بگويد كه برخي از فرمان‌های اسلام گاهي معطل می‌شوند، آن هنگام كه ديده شود ضررِ انجام كاري از نفع آن بيشتر است، و حضرت علي چون ضررِ اقدام مسلحانه را بيش از فايده‌اش می‌ديد، سكوت كرد».

اما بلافاصله می‌پرسيم كه اگر مرتدان و منافقان، رهبري يك امت نوپا را بر عهده بگیرد چه خير و فايده‌اي برای مسلمان دارد؟ پس راهي نمی‌ماند جز آنكه بپذيریم آنها منافق نبودند، در اين صورت نمی‌توانيم اتهام عظيمِ انكار، نافرناني و پنهان نمودنِ حكم الهي را به آنها نسبت دهيم.

با اين تضاد كاري نمی‌توان كرد جز آنكه قبول كنيم فرض تشيع از ريشه نادرست است؛ يعني حقي جابجا نشده و عليس جانشين رسمی پيامبرص نبودند خداوند می‌فرمايد:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَۚ وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾

[النساء: 82]

«آيا درباره قرآن نمى‏انديشند؟ اگر از سوى غير خدا بود، اختلاف فراوانى در آن مى‏يافتند».

اين يك شاخص مهم براي تمییزِ كلام و كتاب‌های حق از كلام و كتاب‌های باطل است. هرجا كه ديديد عقيده يا مذهبي براي توجيه باورهاي خود دچار دوگانه‌گویي می‌شود يقين كنيد كه آن مذهب، ريشه در دين الهي ندارد.

خداوند در قرآن به ما امر می‌كند كه با منافقين بجنگيم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ [التوبة: 73]

«اى پيامبر، با كافران و منافقان جهاد كن».

و امر می‌فرمايد كه به آنها سخت‌گير باشيم (و اغلظ عليهم) يعني: «و بر آنها سخت‌گير باش و درشتي كن» و دستور می‌دهد كه بر سر قبر آنها حاضر نشويم:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ إِنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ ٨٤﴾ [التوبة: 84]

«هرگز بر مرده هيچ يك از آنان، نماز نخوان و بر كنار قبرش [براى دعا و طلب آمرزش] نايست، چرا كه آنها به خدا و رسولش كافر شدند، و در حالى كه فاسق بودند از دنيا رفتند».

نه پيامبر ص و نه عليس هيچكدام از اين كارها را در حق اصحاب نكردند و هر كسي خلاف اين را بگويد ديگر خيلي دروغگو است، زيرا چگونه ممكن است علي اصحاب را كافر بداند و با اين وصف عمرس ايشان را در شوراي شش نفري نامزد كند؟ شش نفري كه قرار شد از بين خود يكي را براي جانشيني عمر برگزينند. چگونه ممكن بود علي، عمر را منافق بداند و عمر او را به مجلس خود راه داده و به نصايح او گوش فرا دهد و بدانها عمل كند؟

خلاصه كلام اينكه علي نه با خلفاي پيش از خود جنگيد و نه به آنها سختگيري كرد و نه از حاضر شدن بر سر قبر و مراسم تدفين آنها رويگردان بود. اگر اصحاب منافق بودند، معني‌اش اين است كه علي به سه فرمان مذكور در آيات فوق عمل نكرده و نافرماني خدا را مرتكب شده است و كي جرأت دارد اين‌را بگويد؟

پيروان علي می‌گويند علي به خاطر مصالح اسلام سكوت كرد و اين خاموشي را تا پايان خلافت سه خليفۀ پيش از خويش ادامه داد؛ پيروان علي چرا از علي پيروي نمی‌كنند؟ حالا كه علي و عمر هر دو در گذشته‌اند ديگر چه مصلحتي در كار است؟ چرا پس از سه قرن اين بحث‌ها زنده شد؟ آيا بهتر نبود حالا كه علي به سفارش پيامبر و بنا به گفته شما مهر خاموشي بر لب زد و اقدامی نكرد، شما هم همان كار را می‌كرديد؟ در زمان عثمانس اسلام در اوج قدرت بود علي س سكوت كرد شما چه مقصدي داشتيد كه در زمان ضعف اسلام اين بگو مگوها را شروع كرديد؟ آيا بهتر نبود اين واقعه را همچون علي فراموش می‌كرديد و به قضاوت الهي وامی‌گذاشتيد؟

اگر كسي به دقت تاريخ را مطالعه كند- تاريخي كه تشيع هم قبول دارد- با تعجب در می‌يابد كه دعوايي بين اهل بيت عمر و ابوبكر و اهل بيت علين وجود نداشته است. بياييد به موضوع ازدواج در بين اين دو فامیل نظري بياندازيم.

**از حضرت محمد**ص **شروع كنيم:**

آن حضرت دو دختر خود را به همسري عثمانس دادند. يعني دختر اول كه فوت كرد، دختر دوم را دادند و دختر كوچك ايشان به عقد و ازدواج عليس درآمد، پيامبرص دختري از ابوبكرس به زني گرفتند و با يك دختر عمر نيز عروسي كردند؛ عمر هم يك دختر علي- يعني ام كلثوم كبري- را به همسري خويش برگزيد.

امام صادق مؤسس مذهب آنها، مادرش از اهل بيت ابوبكر بود. جريان به اين صورت رخ داد كه امام سجاد يعني نوه عليس وقتي پسرش باقر بزرگ شد، به خانه عبدالرحمن نوه ابوبكر رفت- يعني خانه كسي كه جدش حق عليس را ضایع کرده بود- و گفت كه آمده دخترش ام فَروه را براي باقر: خواستگاري كند و نوه ابوبكر هم قبول كرد.

از عجايب اينكه حتی مادر بزرگ امام صادق: نيز از نسل ابوبكر و نوه ايشان بوده است. اين سخن را خود امام و مؤسس مذهب شيعيان فرموده كه: «ابوبكر دو بار مرا زاييده است». منظور اينكه من از دو پشتِ مادري، به ابوبكر می‌رسم. آيا اينها دليلي براين نيست كه ابداً جنگ و دعوایي بين ابوبكر و علي وجود نداشته است و داستان جانشينيِ بلافصلِ علي، ساخته و پرداخته ذهن‌هاي بيمار است و اصل و اساسی ندارد؟

انتظار ندارم كسي كه نمی‌خواهد حق را بپذيرد با شنيدن اين رويدادهاي تاريخي مجاب شود، زيرا او بالاتر از اينها را می‌داند و قانع نشده است.

وقتي خود علي، يعني صاحب حق دختر جوانش، دختر يازده ساله‌اش را - دختري كه از بطن فاطمهك است- به منافق و مرتد و بزرگترين دشمنش می‌دهد، بالاتر از اين ديگر چيست؟ (أستغفر الله) آري، ام كلثوم را می‌دهد به عمر پنجاه و چند ساله!

داستان كاسۀ داغ‌تر از آش را شنيده‌ايد؟ بعضي از مدعیانِ طرفداری علي اينطورند. اما امكان ندارد كه كاسه‌ای داغ‌تر از آش باشد؛ هرجا كه كاسه را از آش داغ‌تر ديديد بدانيد كاسه‌اي زير نيم‌كاسه است.

انگيزه غاصبان چه بود؟

در پايمالي حق عليس يا به عبارت بهتر، در مانع گشتن از انجام وظيفه چه انگيزه‌هایي وجود داشت؟ عاملان اين حركت شنيع به چه دلايلي دست به اين عمل ناشايست زدند؟

به گفته برادران شيعه، عاملان اين جنايت تقريباً كليه مسلمانان و خصوصاً ياران خاص پيامبر بودند. آنها تنها چهار، تا دوازده نفر را از اين جرم عظيم تاريخي و ديني مبرا می‌دانند.

حالا بياييم انگيزه را بررسي كنيم:

متهم رديف اول از نظر آنها ابوبكر و عمر و عثمان ن و ديگر صحابه كرام هستند . انگيزه اين بزرگواران چه بود؟ آیا انگیزۀ مالی داشتند؟ مسلماً نه، به گواهي تاريخ و به اعتراف اشخاصي چون خمیني، اغلب اين شخصيت‌های بزرگ ديني زندگي ساده‌اي داشتند و از مال خلافت سوء‌استفاده نمی‌كردند. ما با ذكر چند داستان زهد و تقواي آنها را به تصوير می‌كشيم:

داستان اول:

روزي ابوبكر س به خانه خويش رفت. همسرش مقداري حلوا در طبقي گذارد و جلوي ايشان نهاد. فرمود: «اين از كجا آمده؟» زن گفت: «مدتي از خرج روزانه، اندكي به كنار می‌گذاشتم، تا مقداري كافي فراهم شد و توانستم اين حلوا را درست كنم». حضرت فرمود: «پس آشكار شد كه به آن اندكي كه كنار می‌گذاشتي نيازي نداشتيم»، سپس به مأمور بيت المال دستور دادند كه از مستمري ايشان به همان اندازه كاسته شود.

داستان دوم:

روزي پيامبر براي یکی از جنگ‌ها اعانه (كمك) جمع می‌کردند. عمرس نصف مال خود را آوردند و تقديم كردند و ابوبكر آمد و همه مال خود را در طبق اخلاص نهاد. پيامبر پرسيد: «براي زن و بچه‌ات چه چيزي گذاشته‌اي؟» عرض كرد: «خدا و رسولش را».

انسان پيرو هواي نفساني، از مرگ می‌ترسد، اما زندگي صحابه سراسر پر از امثال و نمونه‌هایي است كه نشان‌دهندۀ عدم واهمۀ آنها از مردن است.

ديگر اصحاب پيامبرص نيز به همین ترتيب زيستند. آنها زاهدان و متقياني بودند كه از مرگ بيمی به دل راه نمی‌دادند،و به سادگي زندگي می‌كردند. اين را اهل تشيع در مورد اغلب اصحاب قبول دارد، مگر بعضي از آنها، و بارزترين اعتراض آنها به عثمان س است. آنها ايراد می‌گيرند كه خليفه سوم به آشنايان خويش بخشش‌هاي كلانی می‌نمود، اما با اين وجود انكار نمی‌كنند كه عثمان با وجود برخورداري از ثروت فراوان، به سادگي زندگي می‌كرد و همین دليل ما می‌شود تا بپرسيم: «هنگامی كه آن حضرت از مال خلافت كه هيچ، حتی از مال شخصي خود جز براي گذران يك زندگي فقيرانه بهره نمی‌گرفت، چگونه راضي می‌شد تا خويشاوندانشان سوءاستفاده كنند و بيت‌المال را به يغما برند؟» در حرف آنها تضاد موج میزند، اگر سوءاستفاده هم صورت گرفته بدون رضايت و اطلاع آن حضرت بوده است.

كاري كه اصحاب و پسران آنها براي پيشبرد اسلام كرده‌اند، متأسفانه تا امروز نظير آن ديده نشده؛ حتی بعضي از دستاوردهاي آنها را ما مدعيان اسلام ناب محمدي از كف داده‌ايم، چنان که مرزهاي شمالي ايران را مرز بين كفر و اسلام می‌دانيم، اما آيا بي‌خبريم كه در زمان صحابه و تابعين مرزهاي كفر صدها كيلومتر دورتر از محل كنوني واقع بوده و اين همه، به كوشش و همت صحابه حاصل شده بود.

با اين تفاصيل چگونه باور كنيم كه يك عده منافق و مرتد و خائن و فرزندان آنها خدمتي به اسلام كرده‌اند كه در ادوار بعدي، مسلمانان هرگز مثل آنرا نتوانستند انجام دهند؟ آيا اين كارنامه درخشان ياران پيامبر كافي نيست كه بپذيريم آنها بهترين افراد اين امت بودند نه بدترين آنها؟؟

از يهوديان بپرسيد كه بهترين افراد امت شما كيانند؟ می‌گويند: «ياران موسي؛» مسيحيان می‌گويند: «ياران عيسي؛» مسلمانان می‌گويند: «ياران محمدص»، ولي نه همه مسلمان‌ها. متأسفانه بعضي می‌گويند: «بدترين افراد امت ما ياران محمد ص هستند». حالا بياييد فرض كنيم ابوبكر و عمر و عثمان ن عطش قدرت‌طلبي داشتند؛ بياييد اين فرض نادرست را در نظر گرفته و بعد بپرسيم بقيه اصحاب كه سرشان از نمد قدرت، بي‌كلاه ماند چرا اين گناه بي‌لذت را كردند؟ چرا به خاطرِ آبادي دنياي ديگري، آخرت خود را بر باد دادند؟ چه چیزی باعث شد امروز بروند و حرف پيامبر را ناديده بگيرند و فردايش در جنگ با مسيلمه كذّاب شهيد شوند؟ مگر ابوبكر به آنها پول يا مقام می‌داد؟ هر كسی می‌داند که ابوبكر و عمر نه خودشان مالِ ناحق خوردند و نه اجازه دادند ديگران از بيت‌المال استفاده غلط كنند.

آخر كسي كه اين اتهام عظيم را متوجه مهاجر و انصار می‌كند بايد انگيزه‌اي هم برايش بتراشد، اما عملكرد صحابه و شهادت آنها در راه اسلام و زندگاني زاهدانه و سادۀ آنها، ساختنِ انگيزه را براي اتهام‌سازان بسي مشكل می‌كند.

و بالاخره می‌پرسيم، صحابه كِبار حالا به هر علت مجهولي دست به اين كار زدند؛ عوام الناس كه در غدير هم حاضر بودند چرا در شوراي سقيفه سكوت كردند؟ علت اين سكوت عجيب چيست؟ آيا فراموش كرده بودند؟

فاصله بين غديرخم ادعايي شيعيان تا تاريخ وفات پيامبر فقط 70 روز است. چطور 70 هزار نفر حاضر در جلسه، اين واقعه را فراموش كردند؟

به گفته آنها وقتي علي رسماً جانشين پيغمبر شد مردم حرف رسول خدا را خوب درك كردند؛ حتی به علي تبريك گفتند؛ پس چرا يك نفر در روز وفات پيامبر از عوام‌الناس بلند نشد كه بگويد: «آقايان، مگر پيامبر علي را تعيين نفرموده بود؟» آيا باور كنيم اين ادعا را كه همه عوام‌الناس يكباره بر ضد دستور رسول خدا همدست شدند؟

باور نمی‌كنيم چون همان عوام‌الناس بعداً و به تشويق عمر و ابوبكرب رفتند و در راه اسلام شهيد شدند، ايران، يمن، مصر، روم را فتح كردند.

فرض كنيد امام مسجدي مردم را امر به تقوا و دين داري می‌كند بعد همین امام شب هنگام، با همان مردم به دزدي می‌رود. آيا فردايش اگر باز مردم را امر به امانتداري كند، اهمیت می‌دهند؟ مردمی كه می‌دانستند عمر و ابوبكر غاصب حقند چطور زير پرچم آنها براي گسترش حق در جهان جهاد می‌كردند؟ اين غير ممكن است.

شايد نظریه‌پرداز‌هاي تشيع در كتاب‌هاي خود بگویند كه انگيزه‌ي بركناري علي این بود که وی قاتل پدران كافرِ مسلمانانِ هم‌عصر خود بود، و بستگان مسلمان شده جديدشان، چشم ديدن علي را نداشتند. اما اين دروغی آشکار و دليلی سست است؛ زيرا:

1- اين مسئله براي اصحاب حل شده بود در بين آنها كسي بود كه پدر كافر خود را به خاطر اسلام كشت، و ديگري از پيامبر اجازه خواست تا پدر منافق خود را بكشد؛

2- اگر قرار بر تنفر بود بايد از محمدص كه سرچشمۀ اصلي انگيزه قتل كافران محارب بود متنفر می‌شدند؛

3- ديگران بيش از علي كفار را كشتند، مثلا عمر در هر موضوعي مشورت به كشتن كفار می‌داد؛

4- اين اندیشة جاهلي در بين مسلمان‌ها نبود؛ وحشي حمزه سيد شهدا را كشت، اما وقتي مسلمان شد كسي به او بی‌حرمتی نکرد، يا خالد بن وليد که قاتل چند صحابه بود، وقتي مسلمان شد حتي به رياست لشكر رسيد و كسي هم اعتراض نكرد كه چرا بايد قاتل برادر و پدر ما حالا رئيس ما باشد؟

5- به علاوه، کسانی پدران يا برادرانشان بدست علي كشته شده بودند، بيشتر در مكه بودند و چندان صاحب رأي به شمار نمی‌رفتند، و اگر كسي مثل ابوسفيان در مدينه بود بنا به گفته منابع شيعه، از علي طرفداري كرد و نگاه نكرد به اينكه علي يارانش را كشته است و علي نظر او را فتنه‌گري دانسته و رد فرمود. پس اين چه دليلي است كه می‌آورند؟ آيا فقط دنبال دستاويزي می‌گردند تا نظريه غلط خود را تفسير كنند؟

گاهي نيز می‌گويند آنها از عدالت علي می‌ترسيدند. ولي مگر عدالت علي چه بود كه از آن بترسند؟ ابوبكر و عمر نيز عادل بودند و علي به گفته بعضي‌ها وقتي عدالت عمر و ابوبكر را ديد سكوت كرد. وانگهي كساني كه عدالت محمدي را ديده بودند و در مقابل آن سر فرود آوردند چرا بايد از حكومت عدل علي می‌ترسيدند؟ آيا علي از محمدص عادل‌تر بود؟

صحابه كه اين چيزها برايشان تازگي نداشت آنها مرداني آبديده بودند، داوطلبانه عدالت محمدص را پذيرفتند و خودِ انصار آن حضرت را به سرزمین خود دعوت كردند تا بر آنها حكومت كند.

شنيده می‌شود كه می‌گويند: «از ترس شدت عملِ عمر عوام‌الناس چيزي نگفتند».

اين دليل هم مردود است؛ زيرا:

اولاً: عمر لشكري نداشت؛

ثانياً: نه تنها عمر، كه بطوركلي مهاجران در سرزمین مدينه قوي نبودند و انصار دست برتر را داشتند؛

ثالثاً: بعضي از انصار مثل سعد بن عباده تا آخر عمر با ابوبكر بيعت نكردند و كسي جرات نكرد به آنها چيزي بگويد، زیرا آزادي بيان از بديهيات حكومت اسلامی بود و كسي از سخن گفتن واهمه نداشت.

داسـتان

روزي عمر س در مسجد سخنراني می‌كرد. مردي برخاست و گفت: «نه حرفت را می‌شنويم و نه اطاعت می‌كنيم». فرمود: چرا؟ مرد گفت: تو مردي بلند قامتي و با وجود اين، لباسي كه از پارچه غنيمتي دوخته‌اي كاملاً به اندازه‌ات است، اما سهم ما براي دوختن لباس كفاف نمی‌دهد. عمر س هم مجبور شد پسر خود را بخواهد تا شهادت دهد كه سهم خود را به پدر داده و هم نشانه درز روي لباس را شاهد بياورد.

آن وقت‌ها مردم از چماق نمی‌ترسيدند. عامه مردم می‌توانستند بلند شوند و بگويند شما دروغ می‌گوييد؛ حق از آن علي است ولي كسي در شوراي سقيفه بلند نشد.

هركاري انگيزه‌اي می‌خواهد. شیعیان بايد به اين سؤال جواب دهند.

صحابه و زمان انحراف

اكثر شیعیان معتقدند كه پيش از رحلت رسول اللهص صحابه منافق بودند. مثلاً می‌گويند: «به اين خاطر نماز‌خواندن با دستِ باز واجب شد تا آنها كه در آستين خود بتي داشتند رسوا گردند». می‌گويند: «در بستر مرگ، حضرت محمدص می‌خواستند چيزي بنويسند تا مردم پس از ايشان گمراه نشوند، اما صحابه به مشاجره پرداختند و توطئه‌چيني كردند تا حضرت آن حرف مهم را ننويسند».

بحث را دراز نمی‌كنيم؛ مسئله از دو حال خارج نيست: يا معتقدند كه قبل از وفاتِ پيامبر نفاق داشتند، يا می‌گويند پس از رحلت رسول اللهص منافق شدند، و ما هر دو نظريه را بررسي می‌كنيم.

اگر بگويند آن بزرگواران قبل از وفات پيامبر منافق بودند می‌گويم راست نيست به اين دلايل:

1- نام و نشانِ منافقان برای آن حضرت معلوم بود؛ دستور داشت كه برسر قبر آنها نماز نخواند، با آنها بجنگد و به شدت رفتار كند. بنابراين اگر نامِ صحابه در فهرستِ آن حضرت بود ديگر معني نداشت كه رسول خداص آنها را از جمله نزديكان و مقربان خود گرداند و در امور با آنها مشورت نمايد؛

2- منافقين به جنگ نمی‌رفتند خداوند درباره آنها می‌فرمايد:

﴿وَإِذَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٌ أَنۡ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَجَٰهِدُواْ مَعَ رَسُولِهِ ٱسۡتَ‍ٔۡذَنَكَ أُوْلُواْ ٱلطَّوۡلِ مِنۡهُمۡ وَقَالُواْ ذَرۡنَا نَكُن مَّعَ ٱلۡقَٰعِدِينَ ٨٦ رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلۡخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَهُمۡ لَا يَفۡقَهُونَ ٨٧﴾ [التوبة: 86-87]

«و هنگامى كه سوره‏اى نازل شود [و به آنان دستور دهد] كه به خدا ايمان بياوريد و همراه پيامبرش جهاد كنيد، افرادى از آنها [گروه منافقان] كه توانايى دارند، از تو اجازه مى‏خواهند و مى‏گويند: بگذار ما با قاعدين [آنها كه از جهاد معافند] باشيم. [آرى،] آنها راضى شدند كه با متخلفان باشند، و بر دل‌هايشان مهر نهاده شده؛ از اين رو [چيزى] نمى‏فهمند».

و باز درباره آنها می‌فرمايد:

﴿ فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَآئِفَةٖ مِّنۡهُمۡ فَٱسۡتَ‍ٔۡذَنُوكَ لِلۡخُرُوجِ فَقُل لَّن تَخۡرُجُواْ مَعِيَ أَبَدٗا وَلَن تُقَٰتِلُواْ مَعِيَ عَدُوًّاۖ إِنَّكُمۡ رَضِيتُم بِٱلۡقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٖ فَٱقۡعُدُواْ مَعَ ٱلۡخَٰلِفِينَ ٨٣﴾ [التوبة: 83]

«هرگاه خداوند تو را بسوى گروهى از آنان بازگرداند، و از تو اجازه خروج [به سوى میدان جهاد] بخواهند، بگو: «هيچ گاه با من خارج نخواهيد شد، و هرگز همراه من، با دشمنى نخواهيد جنگيد؛ شما نخستين بار به كناره‏گيرى راضى شديد، اكنون نيز با متخلفان بمانيد».

در اين جا خدا با كلمه «لن» واضح می‌كند كه منافقان هرگز جهاد نخواهند كرد؛ در حالي‌كه صحابه در جنگ‌ها حاضر بودند و اصولاً پيامبرص غير از صحابه كسي ديگر را نداشت كه به همراهش به نبرد بروند. آيا اين آيه براي بيدار كردنِ ما كافي نيست؟

3- اگر بگوييم كه ياران پيامبر همگي در زمان حيات پيامبر منافق بودند پس نتيجه اين می شود كه خداوندأ در اراده‏اش موفق نشده، زيرا يكي از اهداف بعثت پيامبر اين بود كه نفوس مردمِ هم‌عصر خود را پاك كند:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ ٢﴾[الجمعة: 2]

«او خداست كه در میان جمعيت درس نخوانده رسولى از خودشان برانگيخت كه آياتش را بر آنها مى‏خواند و آنها را تزكيه مى‏كند، و به آنان قرآن و حكمت مى‏آموزد، هر چند پيش از آن در گمراهى آشكارى بودند».

اينكه ما بگویيم از میان هزاران نفري كه در مدرسه محمدي درس خواندند فقط چهار تا دوازده نفر موفق شدند، توهين به حضرت محمدص است. اين حرف اين معني را دارد كه از زن پيامبر گرفته تا دوست صمیمی ايشان جملگي منافق بودند؛ يعني آن حضرت در دريايي از نفاق كه حول ايشان را گرفته بود می‌زيستند و اقدامی نمی‌كردند. اين تهمتي بس بزرگ بر رسول خداست. درست آن است كه بگوييم: «منافقين يك عده محدود بودند و حكومت اسلامی در قلمرو عربستان رواج پيدا كرد و مسلمان‌ها خليفه‌الارض شدند». يك عيب بزرگ تشيع اين است كه با قياس‌كردن، امر را بر مردم مشتبه می‌كنند. مثلاً وقتي از آنها بپرسيد که چرا دورِ قبر حسين س طواف می‌كنند، می‌گويند: «شما چرا دور كعبه طواف می‌كنيد؟» می‌پرسيم: «چطور مهدي در گهواره حرف زد و هزار و دویست سال عمر كرد؟» می‌گويند: «چطور امكان ندارد؛ همانطوري كه عيسي؛ درگهواره حرف زده و نوح؛ 960 سال عمركرد». به همین صورت در جواب اينكه چطور می‌شود از زن تا پدر زن، از نزديك‌ترين دوست تا خويشاوندِ پيامبر، همه منافق باشند، می‌گويند: «چطور ندارد همانطور كه پسر نوح و زن لوط و نوح كافر بودند».

اين جواب‌هاي سفسطه‌آمیز نبايد كسي را گمراه كند در جوابشان می‌گوييم: «ولي پسر و زن نوح به عذاب الهي گرفتار شدند، درحاليكه همان‌هايي كه شما آنها را همراهان بد طينت پيامبر می‌دانيد پس از او خليفه شدند. نوح؛ به امر خداأ از زنش دوري كرد؛ لوط ؛ به امر خداأ زنش را شبانه در خانه رها كرد تا دچار عذاب شود، اما محمد ص ابوبكر را همراهش به «غار ثور» برد. وقت مرگ، سرش بر سينۀ عايشه بود و پدرزنش را پيش‌نمازِ مردم كرد. آري، محمدص تا آخرين لحظه اصحاب خود را رها نكرد و فرق در اينجاست اگر كسي ادعا كند كه چون زن لوط عليه؛ كافر بود پس زن محمدص هم كافر است؛ اگر همین دليل باشد پس زن شما نيز كافر است. اگر نوح هزار سال عمر كرد پس هر كس می‌تواند چنين عمري كند؛ بنابراين من هم می‌توانم بگويم هزارسال عمر می‌كنم. اين حرف‌ها به هذيان بيشتر شباهت دارد تا دلايل علمی؛

4 ـ از همه بالاتر اگر ما بپذيريم كه اصحاب پيش از رحلت رسول خدا منافق بودند پس بايد قرآن را انكار كنيم؛ چرا که الله متعال در جاي‌جاي قرآن صحابه را ستوده است، و ما بعضي از آيات را شاهد میاوريم:

سوره فتح پس از صلح حديبيه و 5 سال قبل از وفات پيامبرص نازل شد. در صلح حديبيه پيمان صلحي بين مسلمانان و كفار بسته شد و خداوند پس از آن درباره حضرت محمدص اين آيه را نازل كرد:

﴿لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ وَيَهۡدِيَكَ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا ٢ وَيَنصُرَكَ ٱللَّهُ نَصۡرًا عَزِيزًا ٣﴾ [الفتح: 2-3]

«تا خداوند گناهان گذشته و آينده‏اى را كه به تو نسبت مى‏دادند ببخشد [و حقانيت تو را ثابت نموده] و نعمتش را بر تو تمام كند و به راه راست هدايتت فرمايد، و پيروزىِ شكست‏ناپذيرى نصيب تو كند».

پس مسلمانان جلو آمدند و گفتند: «مبارك باشد يا رسول خدا، اللهأ مشخص فرمود كه با تو در روز واپسين چه خواهد كرد. يا رسول الله، با ما چه خواهد كرد؟»،

و اين آيات نازل شد:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ٤ لِّيُدۡخِلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنۡهُمۡ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عِندَ ٱللَّهِ فَوۡزًا عَظِيمٗا ٥﴾ [الفتح، 4-5]

«او خدايى است كه آرامش را در دل‌هاى مؤمنان نازل كرد تا ايمانى بر ايمانشان بيفزايند. لشكريان آسمان‌ها و زمین از آنِ خداست، و خداوند دانا و حكيم است. هدف [ديگر از آن فتح مبين] اين بود كه مردان و زنان با ايمان‌ را در باغ‌هايى [از بهشت] وارد كند كه نهرها از زير [درختانش] جارى است، در حالى كه جاودانه در آن مى‏مانند، و گناهانشان را مى‏بخشد، و اين نزد خدا رستگارى بزرگى است».

اين ماجرا را انس بن مالك س نقل فرمود و در كتب مسلم و بخاري به ثبت رسيده است. شايد اينجا برادري اعتراض كند و بگويد: «اي برادر، اگر ما انس بن مالك يا بخاري و مسلم را قبول داشتيم، ديگر چه نيازي بود كه تو اين كتاب را بنويسي؟» راست هم می‌گويند قرار نيست كه در بحث ما از چيزهاي مشتركي كه هر دو قبول داريم يعني قرآن و عقل خارج شويم، پس دوباره به قرآن رجوع می‌كنيم تا ببينيم چطور در همین سوره فتح در چند آيه پايين‌تر خداوندأ رضايت خود را از مؤمناني كه در زير درخت با رسولشص بيعت کرده‌اند اعلام می‌دارد:

﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾ [الفتح، 18]

«خداوند از مؤمنان، هنگامى كه در زير آن درخت با تو بيعت كردند، راضى و خشنود شد. خدا آنچه را در درون دل‌هايشان [از ايمان و صداقت] نهفته بود مى‏دانست؛ از اين رو آرامش را بر دل‌هايشان نازل كرد و پيروزى نزديكى بعنوان پاداش نصيب آنها فرمود».

بسیار خوب، قرآن جلوي ماست و ما عقل هم داريم؛ بالاخره بايد مشخص كنيم اين افراد كه زير درخت با پيامبر خدا بيعت كرده‌اند و خدا از آنها راضي شد چه كساني بودند؟ در كتب تاريخي اهل تشيع هم ذكر است كه: وقتي عثمان به مكه رفت تا با مكيان مذاكره كند و راه را به منظور ورودِ صلح‌آمیز لشكر حضرت محمدص براي انجام مناسك حج باز كند، خبر آمد كه مكيان حضرت عثمان را كشتند؛ پس رسول‌اللهص مسلمانان را جمع كرد و در زير درختي نشست و از آنها بيعت گرفت كه با مكيان بجنگند.

واضح است كه همراه رسول خدا فقط علي بن ابي طالبس نبود حدود هزار و جهارصد نفر از پيروان ايشان بودند و همۀ حاضرين، غير از جد بن قيس بيعت كردند. شيعه هم قبول دارد كه در اين مراسم بيعت، عمر و ابوبكرس نيز بودند و ما به اين دليل است كه پس از ذکر نام صحابه می‌گوییم و می‌نویسیم «رضی الله عنهم»، زیرا بنا به نص صریح قرآن، اللهأ از آنها و خشنود است.

شما دقت كنيد كه خداوند در اين آيه چه می‌فرمايد:

﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةٗ يَأۡخُذُونَهَاۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٩﴾ [الفتح: 18-19]

«خدا آنچه را در‌ درون دل‌هايشان [از ايمان و صداقت] نهفته بود مى‏دانست. از اين رو آرامش را بر دل‌هايشان نازل كرد و پيروزىِ نزديكى به عنوانِ پاداش نصيب آنها فرمود. و [همچنين] غنايم بسيارى كه آن را به دست مى‏آوريد؛ و خداوند عزيز و حكيم است».

اين حرف چه معني بزرگي دارد! اين الله است كه از قلب‌هايشان خبر می‌دهد و از ايمان آنها تعريف می‌كند، و به خاطر اين ايمان محكم است كه به آنها مژده می‌دهد؛ مژده به پيروزي نزديك. اين پاداش آنها بود بخاطر بيعتشان، و اشاره‌اي است به پيروزي بعديِ آنها در جنگ خيبر با يهوديان، كه چنان كه می‌دانيم، خيلي زود تحقق يافت؛ يعني وقتي رسول خدا از حديبيه برگشت و قصد خيبر فرمود، در مدينه منافقاني كه همراه حضرت در سفر مكه شركت نداشتند به طمع گردآوري غنايم خواستند كه با لشكر همراه شوند، اما رسول خدا نپذيرفت و فرمود: «اگر بياييد به شما از مال غنيمت چيزي نمی‌دهم» و سپس به همراه همان مؤمنان كه در حديبيه بودند به خيبر رفت و يهوديان را شكست داد و غنيمت عظيمی بدست آورد.

عايشهك می‌فرمايد: «تا روز خيبر، يك شكم سير خرما نخورده بودم».

خدا را شكر، هزار مرتبه خدا را شكر، تشيع براي آنكه قهرماني عليس را نشان دهند، اقرار می‌کنند که ابوبكر و عمر م در آن جنگ پرچمدار بودند، ولي رشادتي از خود نشان ندادند.

به هر حال از حرفشان استنباط می‌شود كه آن حضرات نيز مشمول وعده الهي شدند و غنايم كثيري به دست آوردند، و اگر هم كسي جهالت كند و انكار نمايد می‌پرسيم: «آيا فتح 9 قلعه مستحكم كفار را علي به تنهايي انجام داد يا حضرت محمدص با لشكري آنها را در محاصره گرفت، لشكر عظيمی كه كمر يهوديان را شكست؟» اگر بگويند: «علي به تنهايي و به كمك چهار نفر ديگر يهوديان را شكست داد» می‌گوييم: «پس نگوييد كه روزي كه حق علي را خوردند، او قدرت نداشت. آن علي كه چهار سال پيشتر توانسته بود يهوديانِ تا دندانِ مسلّح را از بين ببرد، به راحتي می‌توانست عمر و ابوبكر و بقيه اصحاب را از بين ببرد و ريشه منافقان را بكند. پس چرا اينكار را نكرد؟» و چون جواب ندارند به ناچار می‌پذيرند كه همراه محمدص صدها مجاهد ديگر نيز بوده‌اند؛ مجاهداني كه خداوندأ آنها را تأييد فرموده است. پس جايي كه قرآن آنها را مؤمن می‌داند، آيا كسي كه مؤمن به قرآن باشد ديگر حق دارد كه عليه صحابه سخن گويد، آنهم سخن‌هاي ركيك در حد اينكه آنها منافق بودند؟ جواب را بايد برادران شيعه مؤمن به قرآن مجيد بدهند.

با دلايل ذكر شده، مشخص و -به اصطلاح- أظهر من الشمس است كه صحابه تا لحظه وفات پيامبرص مؤمناني مخلص بودند و قرآن بر اين گواهي می‌دهد و عقل و براهين و شواهد ديگر نيز همین را می‌گويند.

حالا احتمال ديگر را بررسي كنيم يعني احتمال اينكه صحابه نه پيش از وفات، بلكه پس از رحلت حضرت رسولص منافق شدند. اين احتمال نيز غير ممكن است، به دلايل زير:

5 ـ هیچ انگیزه‌ای برای این کار وجود نداشت. جاده‌اي را در نظر بگيريد كه در آن حدود 30 هزار ماشين در حال حركتند. اگر يكباره بگویند كه اين 30 هزار ماشين، جز چهار تا دوازده همگی با هم خراب و متوقف گشته‌اند، باور می‌كنيد؟ اگر بگوييد احتمال دارد كه چنين چيزي رخ دهد، حداقل به دنبال دليل می‌گرديد. وقتي كه می‌گویيم 30 هزار نفر از اصحابي كه تا آخرين جنگ همراه رسول اللهص بودند، يكباره و بلافاصله پس از رحلت آن حضرتص ايمانشان خراب شد، بايد دليل ارائه دهيم، وگرنه هيچ انسان نیک‌انديشي حرف ما را نمی‌پذيرد؛

6 ـ گفتيم كه خداوند در ماجراي صلح حديبيه بر صفای قلب مومنان و صدق ايمان آنان گواهي داد و بر قلوب آنها آرامش را نازل فرمود آيه چنين می‌گويد:

﴿أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا ٤ لِّيُدۡخِلَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنۡهُمۡ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عِندَ ٱللَّهِ فَوۡزًا عَظِيمٗا ٥﴾ [الفتح: 4-5]

«او خدايى است كه آرامش را در دل‌هاى مؤمنان نازل كرد تا ايمانى بر ايمانشان بيفزايند؛ لشكريان آسمان‌ها و زمین از آن خداست، و خداوند دانا و حكيم است. هدف [ديگر از آن فتح مبين] اين بود كه مردان و زنان با ايمان را در باغ‌هايى [از بهشت] وارد كند كه نهرها از زير [درختانش] جارى است، در حالى كه جاودانه در آن مى‏مانند و گناهانشان را مى‏بخشد، و اين نزد خدا رستگارى بزرگى است».

نتيجه نزول اين آرامش بر قلب‌هاي مومنان، آن است كه عاقبت خداأ زن‌ها و مردان مؤمن را در باغ‌هايي كه زير آنها رودها جاريست وارد كند و جُرم‌ها و بدي‌هاي آنها را از آنها زائل گرداند.

و اين پاداش براي مؤمنان نزد خدا يك رستگاري بزرگ است. اين آيه 5 سال قبل از وفات پيامبر نازل شد ملاحظه كرديد آيه می‌فرمايد: «ما بر قلب مومنان سكينه و آرامش نازل می‌كنيم تا ايمانشان با ايماني تازه زيادتر و زيادتر شود»، خداوند نفرمود: «ايمانشان كم شود»، يعني عكس آنچه كه تشيع می‌گويند آنها مدعي هستند در عرض 5 سال ايمان صحابه سير نزولي پيموده و زير صفر رفت و اين ادعا خلاف فرمودۀ قرآن است. ما به همین دو دليل بسنده می‌كنيم و قضاوت درباره ادعاي آنان را كه به كفر صحابه بعد از پيامبر معتقدند به خوانندگان وا می‌گذاريم.

اينجا لازم است اشاره‌اي نمايم به يك ترفند برخي از شیعیان؛ البته قصد اِسائه ادب به عامه مردم را ندارم، زيرا اغلب آنها مردماني صادقند و تنها عيبشان اين است كه از علوم ديني، اطلاعات و آگاهي‌هاي غلطي دارند. و حتی قصد طعنه زدن به كليه شیعیان را نيز ندارم زيرا در بين آنها نيز افراد خوش نيتی وجود دارند که- متأسفانه- يا به حقايق به دقت توجه نمی‌كنند و يا از تحول در عقیده می‌هراسند.

روي حرف من با آن دسته از شیعیان است كه سعي می‌کنند از واقعيت بگريزند و آن را از عامه مخفي نمایند. ترفند آنها «**تقيه**» است يعني جایي كه زبانشان قاصر و استدلالشان ناقص است، عقب می‌نشينند. مثلاً در مسئله تحريف قرآن چون ادعاي آنها محلي از اِعراب ندارد، به طور كلي منكرند كه قرآن تحريف شده، در حالي كه كتاب‌های آنها از اين مسئله پر شده و عالماني كه به اين امر معتقدند، روي چشم آنها قرار دارند.

بر اين اساس، در سايه تقيه ممکن است بگويند كه: «نويسنده اين كتاب به ما افترا زده، حرف در دهان ما گذاشته و كتاب را بر اساس يك فرض غلط نوشته است. ما هرگز نگفته و نمی‌گویيم عمر و ابوبكر منافق بودند، بلكه آنها مؤمناني بودند كه فقط در مورد حق علي دچار لغزش شدند؛ اگر غير از اين بود چرا ما با مسلمانان ديگر معاشرت می‌كنيم، زن می‌دهيم، زن می‌گیريم بر جنازه آنها حاضر می‌شويم و قربانی‌های آنها را می‌خوريم و پشت امامشان نماز می‌گزاريم؟»

اما صبر كنيد. شما نمی‌توانيد بگوييد فلانی مسلمان بود، اما بخشي از رسالت محمدص را قبول نداشت. در اين حرف تضاد نهفته است. كسي كه نماز نخواند كافر نيست، اما آنكه منكر وجوب نماز شود، مسلماً مسلمان نيست.

شما می‌گویيد اين آيه در حق علي است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: 67]

«اى پيامبر، آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، كاملا [به مردم] برسان، و اگر نكنى، رسالت او را انجام نداده‏اى. خداوند تو را از (خطرات احتمالى) مردم، نگاه مى‏دارد؛ و خداوند، جمعيت كافران [لجوج] را هدايت نمى‏كند».

ببينيد مسئله چقدر مهم است كه پيامبر تهديد می‌شود كه اگر نگويد علي جانشين من است از مقام پيامبري عزل می‌گردد. اين تفسير شما از آيه است؛ و حالا حساب كنيد حال كسي را كه بشنود ولي قبول نكند، پنهان كند، منكر شود و خود جاي علي بنشيند. عمر و ابوبكر و باقي صحابه با دو گوش خود شنيدند كه حضرت فرمود: علي جانشين من است از او پيروي كنيد. عمر و ابوبكر باقي صحابه با ادعاي شما با دو چشم خود ديدند كه پيامبر بر روي بلندي، دست علي را بالا برد و گفت آنچه كه مدّعييد گفت! با اين وجود پيروي نكردند، اصلاً منكر شدند كه پيامبر چنين حرفي را زده، آيه و حديث را منكر شدند و پنهان كردند؛ ديگر چطور آنها را مسلمان می‌دانيد؟ پس شما اگر به زبان هم انكار كنيد، چون عمل اين كار كفرآمیز را به اصحاب نسبت می‌دهيد پس قائل به كفر و نفاق آنها هستيد و كتاب‌هاي شما هم مملو از جملاتي است كه به صحابه عظيم‌الشأن پيامبر نسبت كفر را می‌دهند. اما اينكه پشت پيروانِ آنها نماز می‌خوانيد و زن می‌دهيد و زن می‌گيريد در جنازه آنها حاضر می‌شويد، براي اين است كه شما به تقيه معتقد هستيد و اين سئوال را خود شما جواب بدهيد که چرا با آن عقيده اينكارها را می‌كنيد و دليل اين تضاد در عمل و گفتار خود را روشن كنيد.

چرا پيامبر ص جانشيني برنگزيد؟

يكي از ايرادهاي مهم ایشان اين است كه می‌گويند: چگونه می‌توان پذيرفت كه رسول خداص در امري چنين مهم سكوت كرده باشند و امت را مانند رمه‌اي بي‌چوپان بحال خود واگذارند. اين يك اصل غير قابل بحث پيش ايشان است كه هرگز كره زمین از حجت خدا خالي نمی‌شود، پس می‌گويند محال بود كه پس از مرگ پيامبرص اين قانون دستخوش تغيير شود.

آنها به اين استدلال زياد متوسل شده و آن را از براهين قوي خود به حساب می‌آورند، اما باز بر اساس رویّۀ خود، اين نقطه نظر را نيز محك می‌زنيم تا ببينيم كه آيا خالي از تناقض است يا نه.

متأسفانه در اينجا نيز تشيع دچار تناقض‌گوئي شده‌اند: از يك سو می‌گويند: «دنيا از حجت خالي نمی‌شود و زمین بدون رهبري نمی‌ماند و محال است كه امر مهم جانيشني پيامبر مسكوت گذارده شده باشد، و از طرف ديگر ما عملاً می‌بينيم كه امروز جهان حتی در نزد خود آنان از حجت خالي است و مسئله جانشيني پيامبر لاينحل مانده است؛ چطور؟ دقت كنيد به عرايضم:

اهل تشيع می‌گويند: «اللهأ حضرت علي و بعد امام حسن و بعد امام حسين بعد امام سجاد و الي آخر تا مهدي دوازده امام را به جانشيني پيامبر برگزيد». می‌گوييم بسيار خوب از آخري می‌پرسيم:

امام مهدي حالا كجاست؟

منِ نوعي را چرا خدا بدون رهبر گذاشته است؟ اگر از عدالت خدا به دور بود كه امت محمدص را بدون رهبر رها كند، از عدل او بس دورتر خواهد بود كه من و امثال من و شما را كه از زمان پيامبر خيلي فاصله داريم، بدون رهبر رها كند. می‌گوييد: «رها نكرده؛ رهبر ما مهدي است كه حيّ و حاضر است».

باز می‌پرسيم: «خوب كجاست، كه من از او بپرسم كه حق با كيست؟» شما در جواب من اي برادران اهل تشيع، چه می‌گویيد؟ می‌گوييد: «او پشت پرده غيب پنهان است و دسترسي به او ممكن نيست و بايد به قرآن و احاديث ائمه و پيامبر مراجعه كرد» پس دیدیم که پس باز به حرف ما رسيديد.

مهدي از میان شما به پشت پرده غيب رفت و جانشيني نگذاشت و شما را بي‌رهبر گذاشت. شما اين حق را به مهدي می‌دهيد و از عدالت خدا هم به دور نمی‌دانيد. پس چرا وقتي می‌گویيم که پيامبرص جانشيني برنگزيد و قرآن و سنت را براي ما گذاشت، ناراحت می‌شويد و ابرو درهم می‌كشيد؟

اول شما براي مهدي نايب دست و پا كرديد و 70 سال كه عمر يك آدم است مردم را سرگرم كرديد؛ چون زمینه را براي ظهورش آماده نديديد، عمرش را طولاني كرديد و نايب را هم مردود دانستيد. بالاخره واضح است كه امروز هم منِ نویسنده بدون رهبر هستم و هم شمای خواننده. لازم است كه خودمان بنشينيم و رهبر خويش را برگزينيم و انتخاب رهبر را در پرتو هدايت‌هاي قرآن و سنت انجام دهيم، همان طوركه برادران اهل تشيع اينكار را می‌كنند و كردند: اول خمیني و بعد نمايندگان خبرگان را انتخاب كردند. اگر مهدي زنده و اوامرش ظاهر باشد كه ديگر نيازي به انتخاب نيست. وقتي رهبرِ الهي در میان ما باشد ما ديگر كه هستيم كه رهبر انتخاب كنيم. وقتي محمدص در میان صحابه بود كسي حرفی از انتخاب نمی‌زد. هيچكس نمی‌آمد امیر لشكر را خودش انتخاب كند؛ همۀ اينها به امر حضرت محمدص بود و محمدص را هم مردم انتخاب نكرده بودند، اين واضح است. او پيامبر و برگزيده اللهأ بود. پس حالا كه ما به خود حق انتخاب رهبر را می‌دهيم، چرا به صحابه نمی‌دهيم؟

اين کار، مچون گرداندنِ لقمه به دور سر است؛ پس از هزار و يك دليل، آخر به حرف ما می‌رسند. جاي خنده‌دار قضيه اينجاست كه در كشور ايران وقتي خمیني مُرد، كسي را به جانشيني خود انتخاب نكرد و شايد خواست خدا بود كه اينطور شود؛ از يك طرف منتظري را بركنار كرده بود و از طرف ديگر، جانشين رسمی نداشت و بعد- به اصطلاح- بزرگان ايران آمدند و يك رهبر جديد برگزيدند كه نامش خامنه‌اي است. خامنه‌اي حكم رهبري خود را نه از خدا گرفت و نه از مهدي و نه حتی از رهبري قبلي.

پس می‌بینیم چيزي را كه غيرممكن می‌دانستيد و می‌گفتيد محال است پيامبر انجام دهد، رهبر و رئيس نظام شما انجام داد.

می‌گويند: «اگر خمیني جانشيني انتخاب نكرد، براي اين بود كه قانون اساسي وجود داشت، مجلس خبرگان بود و در سايه دستورات آن رهبر انتخاب می‌شد كه شد». در جواب می‌گوييم: «يعني قانون اساسي شما از قرآن دقيق‌تر بود؟ در قرآن آمده كه مسلمان‌ها امور خود را با شورا اداره كنند و بر اساس آن دستور، مردم در امرِ خلافت شوري كردند و اكثريت قريب به اتفاق بر ابوبكر متفق شدند. و آنكس هم كه قبول نكرد، نه كودتا كرد نه دست به شمشير برد؛ يا سكوت كرد يا به سفر رفت؛ اين قانون شوراست».

البته قصد ندارم وارد سياست شوم تنها هدفم اين است تا بيان كنم كه اهل تشيع نمی‌توانند به عقايد خود جامه عمل پوشانند، حتی وقتي حكومت از آن آنها هم باشد نمی‌توانند. چون تضاد با جوهر عقيده آنها عجين شده و هر كس می‌داند كه در عمل، دو چيزِ متضاد واقع نمی‌شوند، و لو آنكه بصورت تئوري بتوان آن را بيان نمود.

اما نمی‌خواهيم از جواب به اين سئوال كه چرا پيامبر خليفه‌اي برنگزيد طفره برويم. ما دلايل زيادي داريم كه عدم انتخاب جانشين توسط پيامبر را توضيح می‌دهد؛ از آن جمله.

1. پيامبرص قوم را بدون راهنما رها نكرد زيرا در بين آنها قرآن باقي ماند و اين كتاب آسماني داراي اين خصوصيت بود و هست و خواهد بود كه كتابي آسان و قابل فهم و استفاده براي همه است خداوندأ چهار بار در يك سوره اين آيه را آورده است:

﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ ﴾ [القمر: 17-22-32-40].

«ما قرآن را براى تذكر و يادآورى آسان ساختيم؛ آيا كسى هست كه متذكر شود؟».

و اين هم ويژگي خاص قرآن است كه هرگز دستخوش نشده و نخواهد شد، و گمان نمی‌كنيم كسي در اين باره جرأت كند حرف ديگري بزند. پس قرآن و عملكردِ رسول خدا كه در كتب حديث جمع شده چراغي فروزان براي راهنمايي امت بودند و اين سخن، اساساً غلط است كه بگوييم: «امت چون رمه‌اي بي‌چوپان رها شده‌اند».

2-در قرآن و سنت امر شده كه مسلمان‌ها در امور خويش با يكديگر مشورت كنند خداوند در قرآن می‌فرمايد:

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: 38].

«(مومنان) كارهايشان را در بين خويش با مشورت انجام می‌دهند».

و آنها نيز پس از رحلت رسول ص چنين كردند و عملاً نيز موفق شدند.

بايد دقت كنيم كه در عدم انتخاب جانشين مستقيم، حكمت بزرگي وجود دارد که براي درك آن نياز به توجه و فهم است. هنگامی كه حضرت محمدص در قيد حيات بودند، چند بار براي خود جانشين و نائب برگزيدند؛ مثلاً وقتي براي غزوه‌اي می‌رفتند، كسي را به جانشيني در مدينه می‌گذاردند؛ يا برعكس، هنگامی كه خودشان با لشكر نمی‌رفتند كسي را از جانب خود امیر لشكر می‌كردند. و هرگاه یکی از آنها مرتکب اشتباهی می‌گردید از آن اعلان برائت می‌نمودند و آن را جبران می‌کردند.

از عبدالله بن عمر ب روایت است که: نبي اكرم ص خالد بن وليد را بسوی بني جَذِيمه فرستاد و آنها را به اسلام فرا خواند؛ ولی آنان نتوانستند كه بخوبی بگويند: أَسْلَمْنَا (ما مسلمان شديم). بلكه گفتند: صَبَأْنَا (يعنی از دينی وارد دينی ديگر شديم). لذا خالد بن وليد، همچنان آنها را می‌كشت و به اسارت می‌گرفت. و به هر یک از ما اسيرش را تحويل داد، و به ما دستور داد که هر کدام از ما اسيرش را بکشد. من گفتم: قسم به خدا اسيرم را نخواهم کشت؛ و هيچ کس از همراهان من نيز اسيرش را نخواهد کشت؛ تا اينکه نزد نبی اكرمص آمديم و ماجرا را برايش بازگو كرديم. رسول خداص دستش را بلند كرد و دوبار، فرمود: «خدايا! من از كار خالد، نزد تو اعلام برائت می‌كنم»([[1]](#footnote-1)). سپس رسولص دستور دادند كه ديه خون آن‌ها به اهل‌شان پرداخته شود([[2]](#footnote-2)).

چرا حضرت اين حرف را زدند؟ آیا از اول نيز ذمه خون آنها بر گردن خالد بود؟ از اول هم به حضرت محمد ص ربطي نداشت؟ نه، اينطور نيست. به هر حال، خالد امیر منتخب حضرت محمد ص بود و به زبان ديگر جانشين ايشان در بين لشكر بود؛ پس دستور خالد مثل دستور پيامبر بود و عمل او عين عمل رسول‌خداص. لذا وقتی خالد خطا كرد حضرت محمدص عكس‌العمل نشان دادند و خطاي خالد را اصلاح كردند. حالا تصور كنيد خالد جانشين آن حضرت پس از وفات نيز می‌بود و فرض كنيد كه اين واقعه پس از رحلت پيامبرص اتفاق می‌افتاد. هيچ كس نمی‌توانست به خالد- یعنی برگزيده پيامبرص- اعتراض كند و اين عمل حتی به صورت قانون درمی‌آيد. تصور كنيد خالد نيز براي خود جانشيني برمی‌گزيد و او هم فقط يك خطا می‌كرد؛ به همین ترتيب تا به نظر شما امروز اين جانشينانِ رسمی چند خطا می‌كردند که همه اين خطاها قانون می‌شد؟

شيعه متوجه اين نكته شده كه سعي كرده جانشينان پيامبر را معصوم از خطا معرفي كند، اما اين نادرست است؛ زيرا:

**اولاً**: عملاً خلاف اين اتفاق افتاده و خالدس برگزيدۀ رسمی پيامبر اشتباهي كرد كه رسول را به خشم آورد؛

**ثانياً**: انسان در صورتي می‌تواند از خطا مصون بماند كه به وحي مرتبط باشد، و پيامبرص هم اگر با وحي سر و كار نداشت دچار خطا می‌شد. به طور مثال ايشان می‌خواستند سر قبر منافقين نماز بخوانند كه اين آيه نازل شد:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ إِنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ ٨٤﴾ [التوبة: 84]

«هرگز بر مرده هيچ يك از آنان نماز نخوان و بر كنار قبرش [براى دعا و طلب آمرزش] نايست، چرا كه آنها به خدا و رسولش كافر شدند، و در حالى كه فاسق بودند از دنيا رفتند».

يا اين آيه نازل شد:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾

[التوبة: 43]

«خدايت ببخشايد، چرا پيش از آنكه [حالِ] راستگويان بر تو روشن شود و دروغگويان را بازشناسى به آنان اجازه دادى».

و مثل اين زياد است.

خداوندأ چون كه عمل رسول خود را اُسوه مؤمنان مقرر فرموده بود، در هر مورد ايشان را مخاطب قرار داده و رفتارشان را درست و بي‌خطا می‌نمود تا براي ما مرجع باشد و چنین شد، و ما وقتی می‌گوييم ايشان معصوم بودند، يعني از خطا و گناه مبرّي بودند.

اما جانشين پيامبرص اين امتياز را نداشت و مثلاً اگر علي جانشين رسمی ايشان می‌شد اين احتمال وجود داشت كه خطايي كند كه بعداً به صورت قانون درآيد، و حتی گاهي خطاها در سلسله جانشين‌ها، می‌توانست تفاوت‌های زیادی با هم داشته باشد و ما را دچار سردرگمی نمايد؛ به اين صورت كه اين احتمال وجود داشت كه امام حسن كاري كند كه امام علي خلاف آنرا كرده و يا امام حسين كاري كند كه حسن نكرده، و به اين صورت، به جای يك رهبر، صد رهبر داشتيم كه هر كسي به فتواي خود عمل می‌كرد و مسلمانان نیز حيران می‌شدند، و عملاً هم تاريخ شيعه با اين مشكل روبروست كه توضيح دهد چرا علي با معاويه جنگيد و پسرش با معاويه صلح كرد. شيعه براي توجيه اين رفتارِ متضاد، مجبور شدند كتاب‌های قطوري بنويسند كه هرگز خواننده كنجكاو را قانع نمی‌كند.

به اين دليل ساده است كه پيامبرص كسي را پس از خود برنگزيد تا مبادا خطايش به نام اسلام تمام شود. امروز ما در يك مسئله اختلافي به قرآن و سنت مراجعه می‌كنيم و رأي هيچ شخصيت ديگر، حتی شخصيتي چون ابوبكرس در مقابل قرآن و سنت براي ما سند نيست، و خود را ملزم به پيرويِ صد در صد از هيچ كس جز قرآن و سنت نمی‌دانيم.

شيعیان براي آنكه جواب اشكال را بدهند خود را به ورطه‌اي بس خطرناك انداخته‌اند، يعني مدعي شدند كه جانشينان پيامبر، معصوم- يعني از خطا مبري- بودند و به واسطه الهام با اللهأ در تماس بودند، و تفاوتِ الهام و وحي را در اين می‌دانند كه در وحي می‌توان فرشته را ديد و صدايش را شنيد، و در الهام فقط صدايش شنيده می‌شود و خودش قابل رؤيت نيست؛ به اين ترتيب خاتمیت پيامبرص و جامعيت قرآن را عملاً منكر شده‌اند هر چند كه به ظاهر به آن اعتقاد دارند.

آنان خاتمیت پيامبر را از اين رو منكرند كه به هرحال باور دارند خداوندأ پس از حضرت محمدص از طريق فرشتگان با جانشينان او در تماس است، همان گونه كه با جانشينان موسي؛ تماس داشت، حال آنكه نوع تماس اهمیتي ندارد؛ خواه با وحي باشد، يا با الهام، يا فاكس، يا تلفن؛ نتيجه مهم است. مهم اين است آنها می‌خواهند بگويند كه ارشادات الهي- برخلاف عقيده ما- جامع نشده و باز به طريقي ديگر در حال تكمیل است، و اين انكارِ اصل خاتمیت پيامبر و جامعيت قرآن است، و عجيب اينكه آنها به كتب الهام شدۀ ديگري چون جفر و جامعه و صحيفه فاطمیه معتقدند؛ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ**﴾.** تمامی اين مسائل از آنجا سرچشمه گرفته كه آنان جانشيني علي را اصل قرار داده و براي دفاع از اين اصل، ديگر برايشان اهمیتي ندارد كه حتی اگر به نوعي، مجبور به انكار خاتمیتِ پيامبر يا ناقص بودن قرآن شوند. با اين بحث معلوم شد كه چرا پيامبر جانشيني تعيين نكرد اما باز دليل را تكرار می‌كنيم: «جانشين با وحي مرتبط نبود و احتمال داشت در حكمی خطا كند و اين خطا در صورتي كه او بر گزيدۀ پيامبر ‌بود، به دين نسبت داده می‌شد».

و اين توضيح شيعه را كه می‌گويند جانشينان پيامبر، معصوم و با خدا در تماس بودند، نمی‌پذيريم، زيرا اگر قبول كنيم بايد آيه 40 از سوره احزاب را منكر شويم:

﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٖ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ﴾

[الأحزاب: 40]

«محمد پدر هيچ يك از مردان شما نيست، و ليكن فرستاده خدا و آخرين پيامبران است».

و اگر بگوييم: «هم اين آيه را قبول داريم و هم نازل شدن الهام بر علي را» دوگانه‌گویي كرده‌ا‌يم و ما ديني را كه دوگانه‌گویي و تضاد در آن باشد، قبول نداريم زيرا اللهأ فرموده است:

﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا ٨٢﴾ [النساء: 82]

«آيا درباره قرآن نمى‏انديشند؟ اگر از سوى غير خدا بود، اختلاف فراوانى در آن مى‏يافتند».

يعني اگر از طرف خدا نباشد حتماً می‌توان در آن تضاد يافت.

چرا عجله كردند؟

شیعیان ايراد می‌گيرند: «اگر صحابه ريگي به كفش نداشتند، چرا هنوز كه جسد پيامبرص روي زمین بود به تكاپو افتادند تا جانشين انتخاب كنند، علت اين شتاب چه بود؟» ما نمی‌دانيم از اين حرف چه منظوري دارند؟ اين حرف چه معني دارد؟

مسئله عوام‌فريبي و ترس در كار نبود كه تندي يا كنديِ عمل در سرنوشت علي تأثيري داشته باشد، زیرا برادران شيعۀ ما خود می‌گويند كه در غديرخم تمام مردم شنيدند و ديدند پيامبرص علي را به جانشيني برگزيد، اما در شوراي سقيفه كسي دم نزد؛ حتی از عامۀ مردم هم صدايي در نيامد. بنابراين گردانندگانِ پشت صحنه نگران اين نبودند كه تأخير در انتخاب جانشين، احتمال ازدياد محبوبيت علي را به همراه بياورد؛ مگر خارج از شهر لشكري به كمك علي می‌آمد كه صحابه شتاب كنند؟

اين ايراد اصلاً يك عوام‌فريبي براي بدنام كردن ياران پيامبر است، وگرنه اين عجله در سر نوشتِ علي بي‌تأثير بوده است. بياييد فكر كنيم مثلاً اگر پس از دفن حضرت محمدص به فكر انتخاب جانشين می‌افتادند چه می‌شد؟ باز عليس شانسي نداشت. حداكثر كاري كه عليس می‌توانست بكند اين بود كه چيزي را كه هفتاد روز پيش همه شنيده بودند، دوباره بازگو كنند؛ آنها كه حرف محمدص را قبول نكردند مسلماً بازگویيِ علي را نيز پشت گوش می‌انداختند. شيعه می‌گويد: «آنها در هفتاد روز پيش همه با علي بيعت كردند و به جانشينيِ او اقرار نمودند، ولي در شوراي سقيفه يعني هفتاد روز بعد نقضِ عهد كردند».

مردمی كه گوش شنوا برای حرف رسول خدا نداشتند، مسلماً سخنراني علي را هم قبول نمی‌كردند؛ كما اينكه به ادعا منابع شيعه، روزهاي بعد علي اعتراض كرد، اما تغييري در اوضاع پيدا نشد. پس تعجيل يا تأخير در انتخاب جانشيني براي عليس یکسان بود، و مشخص نيست كساني كه اين ايراد را عَلَم می‌كنند اگر قصد فريب‌دادن و بازي‌كردن با احساسات مردم را ندارند، پس چه مقصدي دارند؟ اما با وجود اين براي آنكه كسي از اين نظر نيز سوء استفاده نكند، علت شتاب صحابه را به روايت تاريخ ذكر می‌كنيم:

روز وفات پيامبرص سعد بن عباده رهبر يك گروه از انصار همراه ياران خود در محلي بنام سقيفه بني‌ساعده بودند و سعد براي يارانش و بقيه انصار حاضر در محل گفت: بايد جانشين پيامبر را از بين مردم مدينه انتخاب كنيم و خود را كه رئيس انصار بود، ارجح به اين مقام ديد. بزرگان مهاجر تا آن لحظه به اين فكر نبودند و شايد اگر عمل سعد نبود، انتخاب جانشين به بعد از دفن رسول خداص موكول می‌شد. اما اين حركت ناگهانيِ سعد، همه را وادار به مداخله كرد زيرا بزرگان مهاجران، سعد را براي اين كار ارجح نمی‌ديدند. اين فقط عقيدۀ مهاجرين نبود، گروه بزرگي از انصار نيز بر همین رأي بودند؛ پس بدون دعوت و برنامه قبلي بزرگان مهاجر وارد محل اجتماع طرفداران سعد در سقيفه شدند، و از قبل توطئه‌اي در كار نبود، و اصلاً كسي آنجا حرف علي را نمی‌زد، و به هرحال، جر و بحث و مباحثه زياد شد، اما به نتيجه‌اي نرسيدند؛ يعني سعد بر حرف خود پافشاري كرد، اما فايدۀ ورود مهاجرين به صحنه، اين بود كه خيلي از انصار حرف و استدلال مهاجرين را پذيرفتند، و ابوبكر را كه توسط عمر پيشنهاد شده بود، به خلافت برگزيدند. اما سعد مخالفت كرد. از اين رفتار سعد و مخالفت او با مصوبه شورا می‌توان حق را به آنهايي داد كه معتقد بودند ابوبكر براي اين مقام، بهتر از سعد است. از رأي اكثريت انصار به ابوبكر می‌توان دريافت كه آن بزرگواران نيز به اين نكته توجه داشتند. رأي انصار به ابوبكر نشان‌گر این نکته است كه شاگردان مكتب محمدي چگونه تربيت شده بودند كه در آن محيطِ جاهلي و قومی، رأي به فردي از قوم و قبیله‌ای ديگر دادند.

بر اساس قانون اساسي ايران امروز، كه کشوری- به اصطلاح- اسلامی است، مسلماني كه از كشور ديگر باشد نمی‌تواند رهبر ايران شود، والا اگر همه انصار به دور سعد بن عباده جمع می‌شدند، مسلماً مهاجرين اين قدرت را نداشتند که مخالفت كنند و در نتیجه، خلافت به دست انصار می‌افتاد. كساني كه صحابۀ پيامبر را به مقام‌پرستي و قبيله‌پرستي متهم می‌كنند خوب است در اين رفتار انصار دقت كنند و ببينند كه آنها چگونه خلافتی را كه در دستشان بود به فردي از قبيله‌ و وطنِ ديگر دادند. آيا پس از اين رأي می‌توان انصار را متهم كرد كه حرف رسول‌اللهص را در مورد حق علي نپذيرفتند و اجازه دادند حقِ علی ضایع شود. مثل اين است كه گفته شود: «شخص سارقی، مالی را دزديد و در راه خدا بخشيد»، اين استدلال آنها حيرت‌آور است.

بنابراين، اگر عجله كردن در انتخاب رهبر گناه بود، این گناه متوجه همه اصحاب نيست، بلكه فقط سعد بن عبادهس مسئول آن است؛ هرچند ابتدا ثابت كرديم كه در اين عجله كردن هيچ توطئه‌اي مد نظر نبوده است؛ البته ما اين جسارت را در حق سعد بن عباده نمی‌كنيم؛ او اجتهاد كرد كه بهتر است خودش رهبر شود. او اين موضوع را با افراد قبيله‌اش در میان گذاشت، و اگر بگویيم چرا حرص و عجله داشت، جواب اين است كه در زمان پيامبرص مردم بر سر جسد مرده گريه نمی‌كردند و سينه نمی‌زدند و اين كارها را جاهليت می‌دانستند؛ جسد پيامبرص بر روي زمین نيفتاد، بلكه بهترين افراد خانواده‌اش مشغول غسل و كفنِ حضرت بودند، لذا اگر سعد به كار ديگري بپردازد، چه ايرادي بر اوست.

در اينجا می‌پرسيم چرا عليس به شورا نيامد تا جلوي انحراف را بگيرد، حداقل می‌توانست مردم را بياورد تا بگویند در هفتاد روز پيش در غدير خم چه گفته‌اند چه و چه شنيده‌اند. مسئله شورا كه مخفي نبود، او هم می‌توانست مثل بقيه و با عجله به آنجا برود؛ كدام امر مهم‌تر بود؟ غسل‌دادنِ جسد پاك پيامبر، يا جلوگيري از انحراف عظيم امت؟

عليس می‌توانست كسي ديگري از خانوادۀ پيامبرص را مسئول غسل كند و خودش هم به جلسۀ بيايد، يا حداقل آن چهار تا 12 نفر طرفدار علي چرا در جلسه حاضر نشدند، و اگر شدند پس چرا چيزي نگفتند؟ بني‌هاشم كجا بودند؟ آيا همه اينها دليل بر اين نيست كه اصلاً ادعا دروغ است. علي س خودش ادعا نمی‌كرده كه خداوند او را جانشين پيامبرص كرده است؟

شايد كسي بگويد آخر چطور انسان امر غسل پيامبر را رها كند مگر علي مثل سعد بود كه فكر و ذكرش خلافت باشد. جواب اين است كه مسئله خلافت در اينجا به عنوان يك مقام مطرح نيست، بلكه به عنوان يك وظيفه و امر مهم عبادي مورد بحث است؛ لذا عليس اگر می‌ديد كه امت دارد دچار انحراف می‌شود و زحمات طاقت‌فرساي پيامبرص از بين می‌رود، به ناچار بايد به شورا می‌آمدند و حداقل حرف خود را می‌گفتند؛ و اصولاً عجله در انتخاب رهبر عيبي ندارد، اگر ایرادی داشت، در روز مرگ خمیني روزنامه‌هاي كشور هم‌زمان با اعلام مرگ خمیني اعلام نمی‌كردند كه مجلس خبرگان تشكيلِ جلسه داده و خامنه‌اي را به عنوان رهبر برگزيده است. اعضاي شوراي خبرگان مثل باد از همه جاي ايران به تهران آمدند و حتی بر سرِ مرده خمیني هم نرفتند- حداقل صحابه ابتدا بر سرِ جسد حضرت رفتند- بلکه اول جانشين انتخاب كردند؛ حتی دختر خمیني هم پيش از آنكه به فكر پدر باشد به فكر برادر بود، و فرداي مرگ خمیني و قبل از دفن او به يك خبرنگار آمريكایي گفت: «پدرم گفت كه برادرم پس از مرگ او می‌تواند وارد جهان سياست شود». پس می‌بينيم كه اينكار بد نيست كه شخصی در انتخاب رهبر بعدي عجله كند؛ اگر بد بود شيعیان پس از چهارده قرن از كار صحابه تقليد نمی‌كردند.

وقتي خمیني مُرد، رفسنجاني در آنجا حاضر بود؛ رو به زنان خانواده‌اش كرد و گفت: «ساكت باشيد بايد در فكر اين باشيم كه نظام را حفظ كنيم نظامی كه خمیني مؤسس آن بوده است».

پس می‌بينيد با همه علاقه شیعه به گريه و زاري، وقتي مصلحت ايجاب كند و موضوع انتخاب جانشين در میان باشد، حتی زنان از گريه و زاري منع می‌شوند.

اما باز هم می‌گويم كه عموم صحابه در انتخاب جانشين عجله خاصي نشان دادند و اگر عمل سعد بن عباده نبود، شايد اين كار را به بعد از دفن آن پیامبرص محول می‌كردند.

اما به هرحال به جنازه حضرت نيز بي‌اعتنايي نشد، پس از پايان كار در شوراي سقيفه، صحابه برگشتند و منتظر ماندند تا مردم از حومه مدينه نيز بيايند و سپس جسد پاك حضرت محمدص را دفن كردند.

به هرحال چه انتخاب قبل از دفن چه پس از دفن، امکان انتخاب را برای عليس زياد و كم نمی‌كرد. اين نكته‌اي است كه ما می‌خواستيم در اين گفتار ثابت كنيم و همراه آن نيز اين را تكرار كنيم كه ايرادي كه در مورد عجله‌كردن می‌گيرند يك نوع جوسازي است، تا مردم گمان كنند كه صحابه براي خوردن حق علي عجله كردند و تبانی نمودند تا مردم فكر كنند كه آنها اعتنايي به حضرت رسول اللهص نداشتند يا، تصور كنند كه توطئه‌اي در كار بوده است.

قرآن و مخالفان صحابه

خداوند می‌فرمايد:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29]

«محمد (ص) فرستاده خداست؛ و كسانى كه با او هستند در برابر كفار سرسخت و شديد، و در میان خود مهربانند؛ پيوسته آنها را در حال ركوع و سجود مى‏بينى در حالى كه همواره فضل خدا و رضاى او را مى‏طلبند؛ نشانه آنها در صورتشان از اثر سجده نمايان است؛ اين توصيف آنان در تورات و توصيف آنان در انجيل است، همانند زراعتى كه جوانه‏هاى خود را خارج ساخته، سپس به تقويت آن پرداخته تا محكم شده و بر پاى خود ايستاده است و به قدرى نمو و رشد كرده كه زارعان را به شگفتى وامى‏دارد؛ اين براى آن است كه كافران را به خشم آورد [ولى] كسانى از آنها را كه ايمان آورده و كارهاى شايسته‏ انجام داده‏اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظيمى داده است».

**«**وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ**»** يعني كساني‌ كه با اويند؛ يعني خداوند ياران او را به صفاتي ارزنده وصف نموده است، از جمله: آنها در مقابله با كفار سخت و خشن‌ هستند و در بين خود مهربانند، و سپس می‌فرمايد آنها مردماني‌اند كه زياد نماز می‌خوانند و اضافه می‌نمايد كه هدف آنها از اين ركوع و سجده، جلب رضاي الهي است؛ يعني اللهأ گواهي به حسن نيت و اخلاص آنها می‌دهد، و بعد می‌افزايد كه چهره آنها از اثر سجده نوراني است، و بالاخره به آنها وعده می‌دهد كه مغفرت و پاداش بزرگي در انتظار آنهاست.

خداوند صحابه را به نهالي تشبيه می‌كند كه كم‌كم رشد نموده و شاخ و برگ می‌دهد، و كفار از اين رشد به غيض می‌آيند. صحابه در عمل نيز چون نهالي تازه‌پا بودند که ابتدا مدينه را گرفتند و بعد مكه، خيبر، يمن، تمام شبه جزيره عرب و بعد ايران و مصر و روم را، و از اين درخت پرشاخ و برگ، كفار به خشم آمدند.

استنباط امام مالك از اين آيه اين است كه هر كسي به همراهان محمدص يعني صحابه ن خشم و غيض داشته باشد كافر است. در اينجا شايد كسي از اهل تشيع بگويد: «تو اول برادري خودت را ثابت كن و بعد تقاضاي ارث بنما»؛ ما اصلا قبول نداريم كه عمر و ابوبكر و ديگران، اصحاب رسول خداص بوده‌اند؛ ما قبول نداريم كه اين آيه درباره آنهاست.

اما با هرچه می‌شود شوخي كرد جز با قرآن. قرآن خودش متونش را تفسير می‌كند؛ ما با مراجعه به يك آيه ديگر ثابت می‌كنيم كه ابوبكر يار رسول خداص بود و آنها نيز ناچار به قبول اين حقيقت هستند. اللهأ می‌فرمايد:

﴿إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبه: 40]

يعني: «آن هنگام كه [محمدص] به يارش می‌گفت: غم مخور، به يقين خداوند با ماست».

اين آيه مربوط به هجرت محمدص از مكه و پناه‌گزيني او در غار ثور است و بدون نزاع و اختلاف همه معتقديم به اينكه يار و رفيق غار رسول اللهص ابوبكر بوده است؛ اما با اين تفاوت كه دشمنان ابوبكر می‌گويند: ايشان بي‌صبري به خرج داد و ترسيد، و دوستان ايشان می‌گويند: ابوبكرس شجاعت به خرج داد و غمخوار رسول بود. كاري نداريم كه حرف چه کسی درست است؛ مهم اين است كه بايد قبول كنيم و هر دو گروه هم قبول دارند كه هم‌صحبتِ رسولص ابوبكر بوده است پس در معني آيه‌ای كه ذكرش رفت. بدون ترديد ابوبكر نيز شامل **«**وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ**»** است. ابوبكر رفيق حيات آن حضرت بود و كسي قدرت انكار اين را ندارد. آيه قرآن و تاريخ اسلام اين حرف را می‌زند. و جز جاهل كسي منكر آن نيست و اين هم آيه ديگر كه شاهدي بر ادعاي ماست.

﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: 88-89]

«ولى پيامبر و كسانى كه با او ايمان آوردند، با اموال و جان‌هايشان جهاد كردند؛ و همه نيكي‌ها براى آنهاست؛ و آنها همان رستگارانند. خداوند براى آنها باغ‌هايى از بهشت فراهم ساخته كه نهرها از زير درختانش جارى است؛ جاودانه در آن خواهند بود؛ و اين است رستگارى (و پيروزى) بزرگ».

و باز خداوند می‌فرمايد:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 8]

«[مال فَيء] براى فقيران مهاجرانى است كه از خانه و كاشانه و اموال خود بيرون رانده شدند در حالى كه فضل الهى و رضاى او را مى‏طلبند و خدا و رسولش را يارى مى‏كنند؛ و آنها راستگويانند».

اگر آقايان قبول ندارند كه اين همه آيات در حق صحابه است، پس بايد بگويند در حق چه كسي است. بالاخره خداوند از مهاجرين، مجاهدين و مؤمنين سخن می‌گويد منظور خداأ چه افرادي است؟ لابد مثل همیشه می‌گويند منظور همان چهار صحابه‌اي هستند كه از نظر آنها ياران صادق علي بودند و مرتد نشدند، يعني بلال و ابوذر و سلمان و مقداد ن.

مايه تأسف است كه می‌بينيم بعضي از صحابه‌اي كه شيعه قبول دارد مشمول اين آيه نمی‌شوند؛ مثلاً: بلال مالي نداشت، يك برده بوده كه ابوبكر او را خريد و آزاد كرد؛ ابوذر اصلاً از مكه اخراج نشده و خودش با اراده خود از جايي ديگر آمد و سپس به جاي خود برگشته و قبيله خود را مسلمان كرد؛ سلمان هم يك برده بود و از مكه اخراج نشد، بلكه در مدينه سكني داشت و مجبور نشد به خاطر ايمان به رسالت محمدص مالش را رها كند، بلكه حتی به فضل خدا او از مال و كمك مسلمانان ديگر بهره‌مند گشت و آزادي خود را به دست آورد.

البته زبانم لال شود اگر قصد توهين به صحابه را داشته باشم يا بخواهم از ارزششان بكاهم. بلال اگر مشمول اين آيه نيست، مشمول ده‌ها آيه ديگر است، و قهرماني او در پايداري بر توحيد، هرگز فراموش شدني نيست، و همچنين به سلمان فارسي و ابوذرن. ما فقط می‌خواهيم بگوييم بعضي‌ها چقدر از قرآن دور و به متن آن نا آگاهند و نمی‌خواهند يا نمی‌توانند به درستي مفهوم و مقصود آيه را درك كنند.

پس خلاصه كلام اينكه ناچاريم قبول كنيم همان‌هايي كه در نظر آنها متهم به دروغ و نِفاقند، مشمول متن آيه‌اند و علاوه بر اين خداوند می‌فرمايد:

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِين٦٢﴾ [الأنفال: 62]

«و اگر بخواهند تو را فريب دهند، خدا براى تو كافى است؛ او همان كسى است كه تو را با يارى خود و مؤمنان تقويت كرد».

و همه می‌دانيم كه جهاد رسول خدا با يك لشكر چهار يا ده نفره نبوده است. خدا اگر كمی عقل و اندكي خلوص به كسي عطا كند، او نمی‌تواند منكر اين حقيقت شود و مجبور است اعتراف كند که اين آيات در حق همۀ اصحاب است، و با اين اقرار، بر او لازم است كه به اصحاب كينه و غيظ نداشته باشد و بر او واجب است كه طبق دستورالعمل آيه زير رفتار كند:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩ وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر، 8-9-10]

«اين اموال [مال فيء] براى فقيران مهاجرانى است كه از خانه و كاشانه و اموال خود بيرون رانده شدند، در حالى كه فضل الهى و رضاى او را مى‏طلبند و خدا و رسولش را يارى مى‏كنند؛ و آنها راستگويانند. و براى كسانى است كه در اين سرا [سرزمین مدينه] و در سراى ايمان پيش از مهاجران مسكن گزيدند و كسانى را كه به سويشان هجرت كنند دوست مى‏دارند، و در دل خود نيازى به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمى‏كنند، و آنها را بر خود مقدم مى‏دارند هر چند خودشان بسيار نيازمند باشند؛ كسانى كه از بخل و حرص نفس خويش باز داشته شده‏اند رستگارانند. [همچنين] كسانى كه بعد از آنها [پس از مهاجران و انصار] آمدند و مى‏گويند: پروردگارا، ما و برادرانمان را كه در ايمان بر ما پيشى گرفتند بيامرز، و در دل‌هايمان حسد و كينه‏اى نسبت به مؤمنان قرار مده. پروردگارا، تو مهربان و رحيمى».

بله، دايم بايد بگوييم: «اي خدا، ما و برادران ما را كه در ايمان از ما پيشي گرفته‌اند، بيامرز و در دل ما نسبت به آن مؤمنان كينه‌اي قرار مده؛ به درستي كه تو بسيار مهربان و رحيم هستي». دقت كنيد كه چه كساني جزو اين آيه‌اند و چه كساني مشمول آن نمی‌شوند؛ آنكس كه در دل، حِقد و كينه‌ای نسبت به مهاجرين و انصار دارد، جزء توصيف‌شدگان آيه نيست. توجه كنيد كه آيه چه می‌گويد، از كه می‌گويد و براي كه می‌گويد. آيه می‌فرمايد که مال غنيمت كه در دست رسول خدا است متعلق به چند گروه است: يكي نزديكانش، دوم يتيمان، سوم فقيران، چهارم درراه‌ماندگان، و بعد بيشتر توضيح می‌دهد و می‌گويد: حق آنهايي است كه از شهر و ديار و مال و منال خويش رانده شده‌اند؛ يعني منظور همه اصحابي هستند كه از مكه به مدينه هجرت كرده‌اند، و منظور تمامی انصاري هستند كه در مدينه با روي باز به آنها جا دادند و در مرحله بعدي كليه مؤمناني هستند كه بعد از اين دو گروه آمدند كه ما و شما هم شاملش هستيم؛ به شرطي كه اين دعا را بخوانيم و به آن عمل كنيم.

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾

[الحشر: 10]

«پروردگارا، ما و برادرانمان را كه در ايمان بر ما پيشى گرفتند بيامرز، و در دل‌هايمان حسد و كينه‏اى نسبت به مؤمنان قرار مده؛ پروردگارا، تو مهربان و رحيمى».

قرآن و صحابه

اينك قرآن، كتابي كه ما به آن ايمان داريم؛ اينك اين كتاب آسماني و معجزه پيامبر است كه از صحابه سخن می‌گويد.

در صفحات گذشته به مناسبت‌هاي مختلف نظر قرآن مجيد را در راه اصحاب رسول خدا بيان كرديم و در اين گفتار مستقلاً در اين باره سخن می‌گوييم تا اگر هنوز در دل كسي شبهه‌اي باقي مانده باشد رفع گردد.

قرآن بارها صفات نيکویي را به صحابه منسوب می‌كند كه برخي را می‌شماريم:

راستگويان

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 8]

«[اين اموال] براى فقيران مهاجرانى است كه از خانه و كاشانه و اموال خود بيرون رانده شدند در حالى كه فضل الهى و رضاى او را مى‏طلبند و خدا و رسولش را يارى مى‏كنند؛ و آنها راستگويانند».

قرآن می‌فرمايد که آنها كه از مكه و مال و شهر خود برای رضاي خدا اخراج شدند، مردماني صادقند و بعد يكي شیعیان می‌گويند نخير، اينها كاذبند.

مرحمت بخشايش خدا براي آنهاست

﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ١١٧﴾ [التوبة: 117]

«مسلما خداوند رحمت خود را شامل حال پيامبر و مهاجران و انصار، كه در زمان عسرت و شدت [در جنگ تبوك] از او پيروى كردند، نمود؛ بعد از آنكه نزديك بود دل‌هاى گروهى از آنها، از حق منحرف شود [و از میدان جنگ بازگردند] سپس خدا توبه آنها را پذيرفت، كه او نسبت به آنان مهربان و رحيم است».

جالب اينجاست كه عالمان شیعه نيز می‌پذيرند كه مطلوب اين آيه، ياران پيامبرند، اما باز به روش خود تفسير می‌كنند؛ آنها از قول امام صادق و امام رضا نقل می‌كنند كه جمله: ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾ تفسيرش اين است:

«لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين والأنصار»

«خداوند به وسیله نبى، توبه مهاجرین و انصار را قبول فرمود».

آنها در توضيح عمل خود می‌گويند: «رسول خدا كه گناهي نكرده بود تا مشمول عفو شود».

البته اين خود جاي حرف دارد كه آنها به چه جرأت می‌گويند آيه را بايد اينطور خواند، اما بفرض محال، اگر قبول کنیم و رسول خدا را در اين شامل نكنيم، ناچارید صحابه را- كه به رأي شما گناه كرده بودند- مشمول آيه بدانيد. پس از اين آيه، به اعتراف خود شما و مفسرین و امامتان ثابت می‌شود كه خداوندأ مهاجرين و انصاري را كه قلبشان نزديك بود در گرماگرم و شدت جنگ از جا كنده شود، بخشيد، زیرا نسبت به آنها رئوف و رحيم است.

اگر محمدص را با آن استدلال مشمول اين آيه ندانيد، حتماً علي را هم نمی‌دانيد، زيرا به استدلال شما حضرت علي هم كه معصوم است گناهي نكرده بود؛ پس منظور اين آيه، بقيه صحابه هستند.

دانستيم خدا نسبت به مؤمنان رئوف و رحيم است، و دانستيم كه مهاجرين و انصار مؤمن بودند، و حالا خوب است بدانيم كه اين آيه درباره جنگ با رومیان و جنگ تبوك است و تقريباً يك سال قبل از رحلت پيامبر نازل شد؛ تاريخ‌نويسان نيز همراهان پيامبر را چهار تا ده نفر ندانسته، بلكه آنها 30 هزار نفر بودند؛ حالا اگر كسي اصرار دارد كه حضرت با ده نفر به جنگ رومیان رفته‌اند، ديگر مختار است.

بهترين امت‌ها

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل عمران: 110]

«شما بهترين امتى بوديد كه به سود انسان‌ها آفريده شده‏اند؛ [چرا كه] امر به معروف و نهى از منكر مى‏كنيد و به خدا ايمان داريد».

در اين آيه خداوندأ كه را مخاطب می‌كند و روي سخنش با چه كسي است؟ معلوم است مؤمنان زمان پيامبرص را مورد خطاب قرار داده است. خداوندأ شهادت می‌دهد كه آنها بهترين امت هستند؛ گروهي از مسلمان‌ها شهادت می‌دهند كه آنها بدترين افراد امت هستند؛ حرف چه كسي را باور كنيم، حرف خدا را يا حرف اينها را؟

رشديافتگان

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ فِيكُمۡ رَسُولَ ٱللَّهِۚ لَوۡ يُطِيعُكُمۡ فِي كَثِيرٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ لَعَنِتُّمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ ٧﴾ [الحجرات: 7]

«و بدانيد رسول خدا در میان شماست؛ هرگاه در بسيارى از كارها از شما اطاعت كند، به مشقت خواهيد افتاد؛ ولى خداوند ايمان را محبوب شما قرار داده و آن را در دلهايتان زينت بخشيده، و [به عكس] كفر و فسق و گناه را منفورتان قرار داده است؛ كسانى كه داراى اين صفاتند هدايت يافتگانند».

در اين آيه خداوندأ به وضوح فرموده است كه در قلب مؤمناني كه پيامبر در بينشان است ايمان را زينت داده، آن را امري دوست داشتني قرار داده و كفر و فسق و سركشي را در نظرشان بد جلوه داده است؛ و چون به اين دو صفت آراسته‌اند، دائماً به پيش می‌روند (راشدين)، و حق هم هست كه به پيش روند، زیرا شخصی كه از بدي بدش آمد، هرگز بدي نمی‌كند، و اگر از خوبي خوشش آيد و آن را مطابق با هواي نفساني خود ديد، ديگر چه چيزي مانعش می‌شود كه از خوبي دوري كند؟ شيطان بدي را براي انسان خوب جلوه می‌دهد و آدمی را وسوسه می‌كند، اما با توجه به آيه فوق، اين كار در مورد اکثر صحابه ممكن نبود، زيرا خدا دل‌هاي آنها را به ايمان آرايش داده بود، پس آنها راشد بودند و دائماً در مسیر ایمان به جلو می‌رفتند. پس حالا حرف كه را باور كنيم؟ حرف خدا را كه گواهي می‌دهد اين مردم ايمان دارند، ايمان را دوست دارند و پيش می‌روند، يا حرف كسی را كه می‌گويد اين مردم نفاق و كفر را دوست دارند و دائماً به قهقرا می‌روند؟

حرف كه را باوركنيم اي صاحبان چشم وگوش و دل، حرف چه كسي را باور كنيم؟

شايد کسی بگويد که چرا چنین عجولانه تصمیم می‌گیرید؟ از كجا معلوم كه اين آيه در حق صحابه باشد؟

در جواب می‌گوييم:

از اين جمله آيه:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ فِيكُمۡ رَسُولَ ٱللَّهِ﴾

«و بدانيد كه در بين شما رسول خدا است».

از اين آيه می‌فهمیم كه مقصود، ياران پيامبر بوده‌اند؛ مگر رسول خدا در بين كه بود؟ در بين ما بود يا در بين كفار مكه يا در روم و ايران؟ رسول خدا در مدينه و در بين مؤمنان بود، و مؤمنانِ مدينه، انصار بودند كه او را به شهر خود و درمیان خود راه دادند، یا مهاجرين بودند كه ايشان را تا آنجا همراهي كردند و تا آخرين رمق به راهش ادامه دادند. پس همین دو گروه بودند و جاي هیچ شك و بحثی نيست.

ياري‌دهندگان محمد ص

﴿وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢﴾[الأنفال: 62]

**«**و اگر بخواهند تو را فريب دهند، خدا براى تو كافى است؛ او خدايى است كه تو را، با يارى خود و مؤمنان، تقويت كرد».

كساني كه محمد ص را ياري دادند و سبب پيروزي او بركفار مكه شدند يك لشكر كامل بودند، نه چهار يا پنج نفر و خداوند گواهي می‌داد كه در مقابل خدعۀ كفار، او را با ياري خود و مؤمنان تأیید می‌كند.

فرشتگان به كمك صحابه آمدند

﴿إِذۡ تَقُولُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ أَلَن يَكۡفِيَكُمۡ أَن يُمِدَّكُمۡ رَبُّكُم بِثَلَٰثَةِ ءَالَٰفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُنزَلِينَ ١٢٤ بَلَىٰٓۚ إِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ وَيَأۡتُوكُم مِّن فَوۡرِهِمۡ هَٰذَا يُمۡدِدۡكُمۡ رَبُّكُم بِخَمۡسَةِ ءَالَٰفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ مُسَوِّمِينَ ١٢٥﴾ [آل عمران، 124 – 125].

«در آن هنگام كه تو به مؤمنان مى‏گفتنى: «آيا كافى نيست كه پروردگارتان، شما را به سه هزار نفر از فرشتگان، كه از آسمان فرود مى‏آيند، يارى كند؟! آرى [امروز هم] اگر استقامت و تقوا پيشه كنيد، و دشمن به همین زودى به سراغ شما بيايد، خداوند شما را به پنج هراز نفر از فرشتگان، كه نشانه‏هايى با خود دارند، مدد خواهد داد»؛

﴿إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةٗ مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذۡهِبَ عَنكُمۡ رِجۡزَ ٱلشَّيۡطَٰنِ وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلۡأَقۡدَامَ ١١ إِذۡ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمۡ فَثَبِّتُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ سَأُلۡقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلرُّعۡبَ فَٱضۡرِبُواْ فَوۡقَ ٱلۡأَعۡنَاقِ وَٱضۡرِبُواْ مِنۡهُمۡ كُلَّ بَنَانٖ ١٢﴾ [الأنفال: 11-12]

«و [ياد آوريد] هنگامى را كه خواب سبكى كه مايه آرامش از سوى خدا بود، شما را فراگرفت؛ و آبى از آسمان برايتان فرستاد، تا شما را با آن پاك كند؛ و پليدى شيطان را از شما دور سازد؛ و دل‌هايتان را محكم، و گام‌ها را با آن استوار دارد! و [به ياد آر] موقعى را كه پروردگارت به فرشتگان وحى كرد: «من با شما هستم؛ كسانى را كه ايمان آورده‏اند، ثابت قدم داريد! بزودى در دلهاى كافران ترس و وحشت مى‏افكنم؛ ضربه‏ها را بر بالاتر از گردن [بر سرهاى دشمنان] فرود آريد، و همه انگشتانشان را قطع كنيد»؛

﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبۡلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡهُ بَلَآءً حَسَنًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ ١٧﴾ [الأنفال: 17]

«اين شما نبوديد كه آنها را كشتيد، بلكه خداوند آنها را كشت، و اين تو نبودى [اى پيامبر كه خاك و سنگ به صورت آنها] انداختى، بلكه خدا انداخت، و خدا مى‏خواست مؤمنان را به اين وسيله امتحان خوبى كند؛ خداوند شنوا و داناست»؛

﴿قَدۡ كَانَ لَكُمۡ ءَايَةٞ فِي فِئَتَيۡنِ ٱلۡتَقَتَاۖ فِئَةٞ تُقَٰتِلُ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَأُخۡرَىٰ كَافِرَةٞ يَرَوۡنَهُم مِّثۡلَيۡهِمۡ رَأۡيَ ٱلۡعَيۡنِۚ وَٱللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصۡرِهِۦ مَن يَشَآءُۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبۡرَةٗ لِّأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ ١٣﴾ [آل عمران: 13]

«در دو گروهى كه [در میدان جنگ بدر] با هم رو به رو شدند، نشانه [و درس عبرتى] براى شما بود: يك گروه، در راه خدا نبرد مى‏كرد، و جمع ديگرى كه كافر بود [در راه شيطان و بت] در حالى كه آنها [یعنی گروه مؤمنان] را با چشم خود دو برابر آنچه بودند، مى‏ديدند [و اين خود عاملى براى وحشت و شكست آنها شد] و خداوند هر كس را بخواهد [و شايسته بداند] با يارى خود تأييد مى‏كند. در اين، عبرتى است براى بينايان».

تمام اين آيات درباره اصحاب پيامبر و مربوط به روز بدر است و اكثر اين بزرگان بدري، پس از وفات پيامبر نيز زنده بودند؛ يعني همه اين آيات را خدا درباره كساني گفته كه می‌دانسته كافر می‌شوند؟

بدی به آنها نمی‌رسد

اين آيه در مورد مجاهدانی است كه پس از شكست در جنگ احد سستي نكردند و کافران را تعقيب کردند تا همگی پراكنده و فراري شدند.

﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢ ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣ فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَظِيمٍ ١٧٤﴾ [آل عمران: 172-74]

«آنها كه دعوت خدا و پيامبرص را پس از آن همه جراحاتى كه به ايشان رسيد، اجابت كردند؛ [و هنوز زخم‌هاى میدان اُحد التيام نيافته بود، به سوى میدان جنگ حركت نمودند] براى كسانى از آنها كه نيكى كرده و تقوا پيشی نمودند، پاداش بزرگى است. اينها كسانى بودند كه [بعضى از] مردم به آنان گفتند: «مردم [یعنی لشكر دشمن] براى [حمله به] شما اجتماع كرده‏اند؛ از آنها بترسيد!»؛ اما اين سخن، بر ايمانشان افزود، و گفتند: «خدا ما را كافى است، و او بهترين حامىِ ماست. به همین جهت، آنها [از اين میدان] با نعمت و فضل پروردگارشان، بازگشتند؛ در حالى كه هيچ ناراحتى به آنان نرسيد؛ و از رضاى خدا، پيروى كردند؛ و خداوند داراى فضل و بخشش بزرگى است».

خداوند می‌فرمايد: ﴿لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ﴾ «بدي آنها را لمس نكرد» خيلي از اين افراد در انتخاب خليفه پس از وفات رسول اللهص شركت داشتند؛ چطور شيعه بعد از آنكه خداوندأ ضمانت كرده كه ﴿لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ﴾ گواهي می‌دهد كه اين مردم به بزرگترين بديِ متصور را (يعني نافرماني و مخفي كردن دستور خدا) مرتکب شدند؟

حقاً كه مؤمن هستند

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: 74]

«و آنها كه ايمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد كردند، و آنها كه پناه دادند و يارى نمودند، آنان مؤمنان حقيقى‏اند؛ براى آنها، آمرزش [و رحمت خد] و روزىِ شايسته‏اى است».

و بعضي‌ها می‌گويند حقاً كه كافرند. حرف كه را باور كنيم، حرف قرآن را يا حرف كسي را مدعی است که به قرآن ايمان دارد ولي برخلافِ آن حرف می‌زند؟

رستگاران

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠﴾ [التوبة: 20]

«آنها كه ايمان آوردند، و هجرت كردند، و با اموال و جان‌هايشان در راه خدا جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است، و آنها پيروز و رستگارند».

بشارت يافتگان

اين آيه دنباله آيه ذكر شده در بالاست

﴿يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١﴾ [التوبة: 21]

«خدايشان آنها را بشارت می‌دهد به رحمتي از جانب خود و خشنودي و رضوان و باغ‌ها، و آنها در آن نعمت‌ها جاودان خواهند بود».

خداوند آنها را بشارت به بهشت می‌دهد، اما بعضي‌ها به آنان مژده جهنم می‌دهند. جهنم در دست شماست يا در دست خدا؟ بهشت در اختيار شماست يا در اختيار الله؟

متقي هستند

﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾ [الفتح: 26]

«[به خاطر بياوريد] هنگامى را كه كافران در دل‌هاى خود خشم و نِخوت جاهليت داشتند؛ و [در مقابل،] خداوند آرامش و سكينه خود را بر فرستادة خويش و مؤمنان نازل فرمود، و آنها را به حقيقت تقوا ملزم ساخت، و آنان از هر كس شايسته‏تر و اهلِ آن بودند؛ و خداوند به همه چيز دانا است».

ما در اين باره شرحي نمی‌نويسيم. اگر كسي هنوز درباره لشكر محمدص نظر خوبي ندارد پس يك بار ديگر آيه را بخواند.

خدا ازآنها راضي است

پيشتر نوشتيم كه اللهأ از کسانی كه در بيعت رضوان با رسول خدا بيعت كردند خشنود شد. آنها كساني بودند كه قبل از فتح مكه ايمان آوردند و از مكه به مدينه هجرت كردند، يا در مدينه مهاجرين را پناه دادند. خدا از آنها به نام مهاجران و انصار اوليه نام می‌برد و درباره آنها می‌فرمايد:

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة: 100]

«پيشگامان نخستين از مهاجرين و انصار، و كسانى كه به نيكى از آنها پيروى كردند، خداوند از آنها خشنود گشت، و آنها [نيز] از او خشنود شدند و باغ‌هايى از بهشت براى آنان فراهم ساخته، كه نهرها از زير درختانش جارى است؛ جاودانه در آن خواهند ماند، و اين است پيروزى بزرگ».

اين آيه، بر تمام یاوه‌ها و اتهامات مُهر باطل می‌زند. خدا اعلام فرموده كه از مهاجرين و انصار اوليه خشنود است و آنها را در بهشت، ابدالابد، داخل می‌كند، ولو آنكه هر نادانی پیراهن چاک کند و آنها را كافر و منافق بداند. كسي كه به قرآن ايمان داشته باشد، آيا با خواندنِ اين آيه ديگر حق بی‌حرمتی به ساحت صحابه را دارد؟

صحابه بهتر از ما هستند

﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٩٥﴾

[النساء: 95]

«[هرگز] افراد باايمانى كه بدون بيمارى و ناراحتى، از جهاد بازنشستند، با مجاهدانى كه در راه خدا با مال و جان خود جهاد كردند، يكسان نيستند. خداوند مجاهدانى را كه با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان [ترك‏كنندگان جهاد] برترى مهمى بخشيده؛ و خداوند به هر يك از اين دو گروه [به نسبت اعمال نيكشان] وعده پاداش نيك داده، و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظيمى برترى بخشيده است».

همه می‌دانيم كه علي، عمر، عثمان، ابوبكر، ابوعبيده، عايشه، زبير، طلحه، سعدبن‌ابي‌وقاص، سعد بن عباده و ديگرانش قبل از فتح مسلمان شدند و هزار مسلمان، كه پس از فتح انفاق كردند يا جهاد كردند- ولو هر كسي باشد- با يكي از اصحاب اوليه برابر نيستند. كسي كه خدا او را بهتر از ما می‌داند به ما چه می‌رسد كه درباره آنها زبان‌درازي كنيم؟

حال اگر بعد از اين همه آيات کسی بگويد: «ايمان به قرآن دارم آياتش را قبول دارم، اما نمی‌پذيرم كه صحابه انسان‌هاي شريفي بودند»، به نظر شما آيا تناقض‌گويي نمی‌كند؟

صفات منافقين

برخي از شیعیان تمام آيات فصل پيش را با يك آيه رد می‌كنند و- به اصطلاح- آب پاكي روي دست ما می‌ريزند. آنها می‌گويند: ما قبول نداريم كه آيه در حق عمر، ابوبكر و ديگران باشد زيرا خداوندأ فرموده است:

﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾

[التوبة: 101]

«و از (میان) اعراب باديه‏نشين كه اطراف شما هستند، جمعى منافقند؛ و از اهل مدينه [نيز] گروهى سخت به نفاق پایبندند».

**اما جواب اين شبهه به مدد الله**أ**:** به قرآن مراجعه كنيد؛ می‌بينيد که **اولاً**: آيۀ قبل از اين، اختصاص به مدح مهاجران و انصار و تابعين داشته است؛ **ثانیاً**: خداوند فرموده: ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾ و نفرموده: **(أهل المدينة كلهم منافقون إلاَّ علي وأبوذر وسلمان ومقداد)،** ولي شما همه را منافق كرديد از همسران و خويشاوندان پيامبرص گرفته تا عامی‌ترين شهروند مدينه از نظر شما منافق بودند‍.

ما حق نداريم بدون دليل انگشت اتهام را به سوي صحابه كرام دراز كنيم. حرف كه بي‌دليل نمی‌شود. شما براي آنكه صحابه را مشمول آيه‌اي بدانيد بايد دليل ارائه دهيد و براهين محكم بياوريد، و گرنه هر کسی می‌تواند با استناد به آيه‌ی ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾ بگويد: «چون علي در مدينه بود، پس منافق است». (أستغفرالله) آيا شما اين استدلال را قبول می كنيد؟ پس چاره اين است که قبل از آنكه کسی را به نفاق متهم كنيم، بررسي كنيم كه اصلاً منافقين چه صفاتي داشتند، و بعد ببينيم كه اين صفات بر صحابه منطبق بود يا نه.

راه‌حل درست و منطقي همین است، وگرنه اگر بازار تهمت و تکفیر گرم شود هيچ كس در امان نمی‌ماند، پس بياييم صفات منافقين را، نه از ديد ما، بلكه از نظر قرآن بررسي كنيم:

منافقين به جهاد نمی‌رفتند

﴿وَإِذَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٌ أَنۡ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَجَٰهِدُواْ مَعَ رَسُولِهِ ٱسۡتَ‍ٔۡذَنَكَ أُوْلُواْ ٱلطَّوۡلِ مِنۡهُمۡ وَقَالُواْ ذَرۡنَا نَكُن مَّعَ ٱلۡقَٰعِدِينَ ٨٦ رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلۡخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَهُمۡ لَا يَفۡقَهُونَ ٨٧﴾ [التوبة: 86-87]

«و هنگامى كه سوره‏اى نازل شود [و به آنان دستور دهد] كه: «به خدا ايمان بياوريد و همراه پيامبرش جهاد كنيد» افرادى از آنها [یعنی گروه منافقان] كه توانايى دارند، از تو اجازه مى‏خواهند و مى‏گويند: «بگذار ما با قاعدين [آنها كه از جهاد معافند] باشيم». [آرى] آنها راضى شدند كه با متخلّفان باشند و بر دل‌هايشان مُهر نهاده شده؛ از اين رو [چيزى] نمى‏فهمند».

و ما همه می‌دانيم كه صحابه كرام از جنگ بدر تا جنگ روم با حضرت رسولص بودند و عددشان از سیصد و چهارده نفر در جنگ بدر، به سی‌هزار نفر در آخرين سال حيات پيامبرص افزايش يافت؛ و باز همه می‌دانيم كه اصحاب كبار چون ابوبكر، عمر، عثمان، علي، زبير و طلحه در اغلب جنگ‌ها در ركاب آن حضرت بودند؛ و اگر هم در جنگي به طور استثنائي يكي از صحابه حضور نداشت، دليلش نه نافرماني و سرپيچي، بلكه اين بود كه حضرت محمدص به آن شخص مأموريت ديگري محول فرموده بودند، پس اين صفت منافقين، اصلاً با ياران پيامبر تطبيق نمی‌كند.

خرابكاري می‌كنند

به تصریح قرآن اگر به فرض منافقين براي جنگ خارج شوند و پيامبر را همراهي كنند، در وسط راه دست به خرابكاري می‌زنند به آيه توجه كنيد:

﴿لَوۡ خَرَجُواْ فِيكُم مَّا زَادُوكُمۡ إِلَّا خَبَالٗا وَلَأَوۡضَعُواْ خِلَٰلَكُمۡ يَبۡغُونَكُمُ ٱلۡفِتۡنَةَ وَفِيكُمۡ سَمَّٰعُونَ لَهُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلظَّٰلِمِينَ ٤٧ لَقَدِ ٱبۡتَغَوُاْ ٱلۡفِتۡنَةَ مِن قَبۡلُ وَقَلَّبُواْ لَكَ ٱلۡأُمُورَ حَتَّىٰ جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَظَهَرَ أَمۡرُ ٱللَّهِ وَهُمۡ كَٰرِهُونَ ٤٨﴾ [التوبة: 47-48]

«اگر آنها همراه شما [به سوى میدان جهاد] خارج مى‏شدند، جز اضطراب و ترديد، چيزى بر شما نمى‏افزودند؛ و به سرعت در بين شما به فتنه‏انگيزى [و ايجاد تفرقه و نفاق] مى‏پرداختند؛ و در میان شما، افرادى [سست و ضعيف] هستند كه به سخنان آنها كاملا گوش فرامى‏دهند؛ و خداوند، ظالمان را مى‏شناسد. آنها پيش از اين در پىِ فتنه‏انگيزى بودند، و كارها را بر تو دگرگون ساختند [و به هم ريختند] تا آن كه حق فرا رسيد، و فرمان خدا آشكار گشت [و پيروز شديد]، در حالى كه آنها كراهت داشتند».

شبیه آن كاري كه منافق بزرگ «عبدالله بن أبي» در جنگ احد كرد و ياران منافق خود را از نيمۀ راه برگرداند و حاضر به جنگ نشد.

و اگر كسي بگويد صحابه منافق بودند، بر اساس اين آيه آنها در جنگ‌ها بايد دست به خرابكاري می‌زدند و با اين وصف، پيامبرص نمی‌بايست در يك نبرد هم پيروز می‌شد.

صحابه در هر يك از جنگ‌ها به نوبه خود قهرماني و رشادت از خود نشان دادند اما شیعیان فقط كارهاي عليس را ذكر می‌كنند؛ ما هم آنچه را که بدون غلو و افراط ذکر می‌کنند، قبول داريم و به آن افتخار می‌كنيم، ولي همه اصحاب در جنگ‌ها نقش اساسي داشتند؛ مثلاً جنگ خيبر را به ياد بياوريم: بحثي نيست كه قهرمان بزرگ اين جنگ عليس بود، اما ديگران هم سهم داشتند؛ مثلاً در ابتداي جنگ يعني شب هفتم، وقتي عمرس يك يهودي را اسير كرد كار مسلمان‌ها آسان شد، زيرا آن يهودي از ترس جان، همه رازهاي خيبر را براي مسلمانان گفت. پس آيا اين كارِ عمر خرابكاري بود، يا سازندگي، يا كمك به مسلمان‌ها؟

لذا اين آيه كه منافقان را در میدان‌های نبرد، خرابكار و جاسوس می‌داند، با عملكرد اصحاب کاملاً مخالف و در جهت عكس كارهاي آنان است.

ايراد به رسول الله ص

﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ فَإِنۡ أُعۡطُواْ مِنۡهَا رَضُواْ وَإِن لَّمۡ يُعۡطَوۡاْ مِنۡهَآ إِذَا هُمۡ يَسۡخَطُونَ ٥٨﴾ [التوبة: 58]

«و در میان آنها كسانى هستند كه در [تقسيم] غنايم به تو خرده مى‏گيرند؛ اگر از آن [غنايم، سهمى] به آنها داده شود، راضى مى‏شوند؛ و اگر داده نشود، خشم مى‏گيرند [خواه حق آنها باشد يا نه]».

اين صفات منافقان بوده و هست و نشيندم شیعیان هم بگويند كه ابوبكر و عمر و عثمانن به پيامبر در تقسيم غنايم ايراد می‌گرفتند، بلكه به گواهي قرآن و تاريخ، آنها خود در راه خدا انفاق می‌كردند خصوصاً عثمانس در اين كار گلِ سرسبد و سرآمدِ ديگران بودند. پس اين صفت منافقين نيز با اخلاق صحابه تطابق ندارد، بلكه تفاوت از زمین تا آسمان است.

ذليل هستند

﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّۚ وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ ٨﴾ [المنافقون: 8]

«آنها مى‏گويند: اگر به مدينه بازگرديم، عزيزان ذليلان را بيرون مى‏كنند، در حالى كه عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است؛ ولى منافقان نمى‏دانند».

كيست كه نداند در مدينه عزيزترينِ مردم، اصحاب بودند. در آن شهر حکومت كردند و حكم و قضاوت به دستشان بود، و ذليل‌ترين مردم، منافقان و ياران عبدالله بن ابي بودند؛ حتی پسرش با او مخالف بود. پس اين صفت هم با اخلاق صحابه همخواني ندارد، زيرا آنها در عصر خود عزيز بودند و به نظر نگارنده تا امروز نيز کسی چون آنها عزيز و قدرتمند نیست.

به جنگ روميان نرفتند

﴿فَرِحَ ٱلۡمُخَلَّفُونَ بِمَقۡعَدِهِمۡ خِلَٰفَ رَسُولِ ٱللَّهِ وَكَرِهُوٓاْ أَن يُجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَقَالُواْ لَا تَنفِرُواْ فِي ٱلۡحَرِّۗ قُلۡ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّٗاۚ لَّوۡ كَانُواْ يَفۡقَهُونَ ٨١ فَلۡيَضۡحَكُواْ قَلِيلٗا وَلۡيَبۡكُواْ كَثِيرٗا جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ٨٢﴾

[التوبة: 82-81]

«تخلف‏جويان [از جنگ تبوك] از مخالفت با رسول الله خوشحال شدند و كراهت داشتند كه با اموال و جان‌هاى خود، در راه خدا جهاد كنند؛ و [به يكديگر و به مؤمنان] گفتند: در اين گرما، [به سوى میدان] حركت نكنيد؛ بگو: آتش دوزخ از اين هم گرمتر است؛ اگر مى‏دانستند. از اين رو آنها بايد كمتر بخندند و بسيار بگريند [چرا كه آتش جهنم در انتظارشان است] اين، جزاى كارهايى است كه انجام مى‏دادند».

اين آيه درباره جنگ روم است. منافقين به جنگ تبوك نرفتند، در حالي كه در آن سی‌هزار شمشيرزن مسلمان- از جمله اصحاب كبار- شركت داشتند، پس نبايد آنها را منافق بدانيم، زيرا خدا منافقين را وصف كرده و مؤمنان را نيز اين طور وصف می‌كند:

﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ جَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱلۡخَيۡرَٰتُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٨٨ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ٨٩﴾ [التوبة: 88 و 89]

«ولى پيامبر و كسانى كه با او ايمان آوردند، با اموال و جان‌هايشان جهاد كردند، و همه نيكي‌ها براى آنهاست و آنها همان رستگارانند. خداوند براى آنها باغ‌هايى از بهشت فراهم ساخته كه نهرها از زير درختانش جارى است؛ جاودانه در آن خواهند بود؛ و اين است رستگارى [و پيروزى] بزرگ».

در خانه اگر كس است يك حرف بس است، دليل واضح آمد كه رفتار منافقين با آنچه كه از كردار صحابه شنيده‌ايم منافات دارد و حتی در يك مورد نيز نه فقط تطابق ندارد، بلكه برعكس است. اين بار در اين گفتار ما فقط از قرآن دليل آورديم و سخن الله را گواه گرفتيم، اما كسي كه هواي نفساني خود را پيروي می‌كند می‌تواند همچنان در عقيده خود پافشاري كند كه منظور از منافقين مدينه، همانا صحابه بودند. ما با او نمی‌توانيم بحث كنيم ولي در نهايت اين را عموماً به خوانندگان خود می‌گوييم كه اگر انسان بدون منطق بخواهد از قرآن چيزي را ثابت كند، متأسفانه به راحتي می‌تواند آنچه را كه می‌خواهد استنباط نمايد، اينكه کسی بگويد «چون در قرآن آمده: ﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾ [التوبة: ١٠١] پس صحابه منافقند» مانند آن دو نفري است كه ادعاي پيامبري كردند، يكي نامش بود نصرالله و ديگري فتح‌الله؛ مردم پرسيدند: «دليل نبوت شما چيست؟» گفتند: «قرآن». پرسيدند: «چطور؟» جواب دادند: «در قرآن نوشته ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ﴾ و ما كه نصرالله و فتح‌الله باشيم آمده‌ايم پس پيغمبريم». تهمت و افتراي نفاق بر صحابه نيز همسان استدلال فتح‌الله و نصرالله است.

جنگ بين صحابه

نكته‌اي كه بسياري از برادران اهل تشيع را به اشتباه می‌اندازد اين است كه حاضر نيستند حتی يك خطا را به صحابه ببخشند و گمان می‌کنند كه بايد همه كارهاي آنها خوب باشد، و اتفاقاً همین عقيده را در مورد عليس دارند، زیرا می‌پندارند علي معصوم بوده است.

ما هرگز عقيده نداريم كه صحابه، از جمله عليس معصوم بوده‌اند، بلكه معتقديم از بعضي از صحابه كارهاي خطايي سر زده است. ما کسی را می‌شناسیم كه در جنگ بدر حاضر بود اما براي حفظ خانه‌اش، حمله پيامبر به مكه را به اطلاع كفار رساند. وقتي رازش برملا شد، پيامبر از او پرسيد: «آيا كافر شدي؟» گفت: «نه يا رسول خدا؛ به خدا و رسولش ايمان دارم. اين فقط تدبيري بود براي حفظ خانواده‌ام در مكه». عمرس اجازه خواست تا او را بكشد، اما پيامبر گفت: «صحابۀ بدري را خدا بخشيده است». يا صحابی‌اي را سراغ داریم كه از جنگ فرار كرده، ولي خدا آنها را صريحاً بخشيده است و امثال اينها. با توجه به طرز تلقي شيعه می‌دانم كه اکنون می‌گویند: «این که دقیقاً حرف و نظر ماست». نه، من قضاوت شما را نكردم، بلکه عقیدۀ خود را گفتم. حرف ما اين است كه غير از حضرت محمدص بقيه انسان‌ها در معرض خطا هستند. ممكن است گناه كنند، ممكن است فتواي غلط بدهند، ولي صِرف اين امكان، نبايد ما را وادار كند كه همه گناهان را به همه اصحاب نسبت دهيم.

اين اشتباه بسیار بزرگِ شیعه است؛ آنها غلو می‌كنند و می‌گويند: «كسي كه رهبر است، ديگر حتی يك گناه صغيره يا كبيره نبايد مرتکب گردد، و بر اين اساس، امامانِ خود را به خداوند متصل كرده و آنها را عقل كل، آگاه به تمام علوم و داناي غيب نيز می‌دانند؛ حتی می‌گويند علم آنها لدني است، يعني كسب نكرده‌اند بلكه خدا به آنها داده است. آنها كار را به جاي رساندند كه حتی امام دهم خود را- كه هشت ساله بوده- از پيامبراني چون ابراهيم، موسي يا عيسي بهتر می‌دانند. به چنين افرادي كه کودک هشت ساله را از ابراهيم خليل الله بهتر می‌دانند، ابتدا بايد اين نكته را فهماند كه انسان معصوم از خطا، در صورتي می‌تواند در جهان وجود داشته باشد كه به وحي متصل باشد، حتی حضرت محمدص اگر وحي به كمكشان ايشان نمی‌آمد دچار خطا می‌شدند؛ مثلاً:

روزي عمرس وارد اتاق شد و ديد پیامبرص و ابوبكر گريه می‌كنند؛ متعجب شد و گفت: «برايم بگوييد كه چه چيز شما را به گريه آورده تا من هم همراه شما گريه كنم». بعد معلوم شد كه علت گريه، نزول آيه‌هايي بوده كه در آن حضرت محمدص مورد عتاب قرار گرفته كه چرا تصمیم به آزادي اسيرها داده است. اين پيشنهاد ابوبكر بود و مورد پسند اللهأ نبوده است. خداوندأ می‌فرمايد:

﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: 68]

«اگر نبود حكم خدا كه پيشي گرفته پس شما را به خاطر آنچه كه گرفتيد عذابي عظيم لمس می‌كرد».

و طبيعي است كه رسول خدا فوراً تصمیم خود را مطابق اراده الهي تغيير دادند.

جايي كه پيامبر خداص مناسب‌ترين شخص به مقام رهبري بود، اگر وحي به كمكش نمی‌آمد، ممکن بود تصمیم اشتباهی بگیرد، پس ديگر از ابوبكر، عمر، عثمان و علي ن چطور انتظار داشته باشيم كه در تصمیمات خود و در افعال خود حتی يك بار هم به خطا نروند؟

گفتيم شيعه براي حل اين مشكل، علي و ائمه ديگرِ خود را به وحي متصل کرده، ولي چون قرآن فرموده است: «محمد خاتم انبياء است» براي آنكه اين مشکل را رفع کنند، نحوه اتصال علي و ائمه با خدا را اسماً تغيير دادند ولی شكلش دست‌نخورده است؛ يعني گفتند: «علي به واسطه الهام با خدا تماس داشت» و براي آنكه كسي به آنها نگويد چرا نام وحي را الهام گذاشتيد، گفتند كه وحي و الهام تفاوت دارند. در وحي، پيامبر فرشته را می‌ديد و در الهام علي فرشته را نمی‌ديد و فقط صدايش را می‌شنيد.

عاقل هم می‌داند كه ديدن فرشته چندان اهمیتي ندارد؛ اصل و مقصود فهم است؛ مهم ارتباط با الله به روش پيامبران است و چون علي پيامبر نبوده اين نسبت ناروا كه علي از آن بيزار است را نبايد به او نسبت داد، و نبايد نام وحي را الهام گذاشت و قانون خودساخته درست كرد.

وحي يعني نزول كلام الهي به واسطه يا بي‌واسطه فرشته، كما آنكه خداوند مستقيماً با موسي صحبت كرد و فرشته‌اي در كار نبود، اما باز می‌گوييم كه به موسي وحي نازل شد و مثل شيعه، واژۀ ديگري را براي اين ارتباط الهي بشر اختراع نمی‌كنيم. كلامی كه بر محمدص به واسطه فرشتۀ قابل رؤيت نازل شده، نامش وحي است و كلامی كه به علي به واسطه فرشتۀ غيرقابل رؤيت نازل شده، باز هم نامش وحي است؛ با بازي كلمات نمی‌توان كلاه شرعي درست كرد.

پس اگر محمدص را آخرين پيامبر بدانيم، ديگر نمی‌توانيم قبول كنيم امام هشت ساله از پيامبري چون موسي؛ كه مستقيماً با خدا در ارتباط بوده، برتر باشد؛ ديگر نمی‌توانيم ادعا كنيم انساني که بعد از او آمده، عقل كل و خالي از خطا و اشتباه بوده است. بايد بپذيريم كه امكان دارد از اولياءالله نيز خطاهايي سرزند، ولی تفاوت آنها با مردم عادي اين است كه آنها هر وقت كه متوجه خطاي خود شدند توبه و استغفار می‌كنند و اگر فتواي غلطي دادند، از حرف خود برمی‌گردند؛ صحابه نيز از اين قانون جدا نبودند.

این سخنان مقدمه‌اي است براي جواب به اين سئوال كه چرا اصحاب با يكديگر جنگيدند. خداوند در قرآن می‌فرمايد:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ﴾ [الحجرات: 9].

«اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند، آن دو را آشتي دهيد، پس اگر يكي بر ديگري تجاوز كرد، با گروه تجاوزگر جنگ كنيد تا به حكم خدا رجوع كند، و وقتي به حكم خدا رجوع كرد، پس بين آن دو گروه را به عدل اصلاح كنيد».

از ظاهر آيه برمی‌آيد كه امكان دارد دو گروه با هم جنگ كنند در حاليكه هر دو طرف مؤمن باشند و امكان دارد مؤمني به مؤمن ديگر زور بگويد البته اين به آن معني نيست كه حالا هر جا ديديم دو گروه بنام مسلمان با هم می‌جنگند هر دو را ما مسلمان بدانيم يا يك طرف را بدانيم! نه ما بايد تحقيق كنيم پس بياييد روابط بين صحابه را زير ذره‌بين ببريم.

گفتيم صحابه معصوم نبودند و به اين حكم، گاهي كارِ آنها به مرافعه و دعوا می‌رسيد و شكايت به رسول خداص می‌بردند و تسليم فرمان او بودند. كار در زمان ابوبكر و عمر و عثمانش بر همین منوال بود. البته گاهي می‌شد كه صحابه از رهبريت ناراضي می‌شدند يا رهبر از افراد زير دست ناراضي می‌شد، اما این جريان، بر اساس قانون قرآن روال عادي خود را طي می‌كرد؛ مثلاً عمر با ادامه فرماندهی خالد [به دليل اينکه نمی‌خواست مردم فکر کنند پيروزی از سوی اوست، چون در واقع، پيروزی از سوی خداوند بود] موافق نبود و از ابوبكر خواست كه او را بركنار كند، اما ابوبكر سليقه ديگري داشت. وقتي عمر خليفه شد، خالد را بركنار کرد، اما خالد قهر نكرد و چون يك سرباز عادي به جهاد ادامه داد. وقتي عثمان خليفه شد، علي به خاطرِ بعضي از امور ايرادهايي بر ايشان داشت، اما علي شورش نكرد، انقلاب نكرد، توطئه‌گري نكرد، بلكه حتی پسرانش نگهبان امیري بودند كه علي به هرحال از سياست و كشورداري او زیاد راضی نبود. اولين فتنه را كساني بوجود آوردند كه صحابه نبودند، اوباشاني از مصر خليفه سوم را شهيد كردند و خليفه در حالي كه قدرت دفاع داشت، دست به شمشير نبرد و اجازه نداد احدي دست به شمشير ببرد؛ اين فتواي ايشان بود. اما پس از مرگ وی صحابه‌اي كه از عمل اوباش مصري به خشم آمده بودند ديگر مانعي براي دست‌بردن به شمشير نديدند؛ هركس به گوشه‌اي رفت تا نيرويي جمع كند و اوباشان را گوشمالي دهد.

ناگفته نگذاريم كه پس از شهادت خليفه سوم، اصحاب و شورشيان كه بر شهر مسلط شده بودند، با علي بيعت كردند. علي براساس فتواي خود تصمیم گرفت كارها را يك به يك اصلاح كند. چون معاويه- حاكم شام- زير بار بيعت نمی‌رفت لذا علي مجازاتِ قاتلان عثمان را به آن دليل و به يك دليل مهم‌تر به عقب انداخت. دليل مهم‌تر اين بود كه علي نيروي كافي براي مقابله با آنها را نداشت، زیرا نيروهاي وفادار پراكنده شده بودند، شيرازه كارها از هم گسيخته بود و براي به نظم درآوردن امور احتياج به زمان بود. اينجا اختلاف بين صحابه شروع شد: عايشه و طلحه و زبير بر مجازات فوري قاتلان عثمان اصرار می‌ورزیدند و نيرويي گرد آوردند تا به زعم خود قاتلان را بكشند و سرِ جنگ با علي را نداشتند. وقتي دو لشكر روبرو شدند كار به مذاكره كشيد، اما فتنه‌گران كه در هر دو طرف بودند، جنگ را شبانه شروع كردند و كنترل از دست صحابه خارج شد. آتش جنگ با پيروزي علي موقتاً خاموش شد؛ طلحه و زبیر شهيد شده بودند و عايشه هم اسير علي بود و كشته‌هاي مسلمانان از دو طرف زمین را فرش كرده بود. از رفتار علي پي می‌بريم كه دعواي صحابه يك دعواي فقهي بوده و بر سر امور دنيوي نبوده است. عليس به قاتل زبير كه خبر مرگ او را به همراه شمشيرش آورده بود تا مژدگاني بگيرد، مژده به جهنم داد و گفت: «از پبامبر شنيدم قاتل زبير جهنمی است»؛ مرد غضبناك شد و بعد به خوارج پیوست و بعدها به درك واصل شد. عليس به پسر طلحه گفت: «امیدوارم خدا مرا با پدر تو مشمول اين آيات گرداند:

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَعُيُونٍ ٤٥ ٱدۡخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ ٤٦ وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 45-47]

**«**به يقين، پرهيزگاران در باغ‌ها[ى سرسبز بهشت] و در كنار چشمه‏ها هستند. [فرشتگان به آنها مى‏گويند:] داخل اين باغ‌ها شويد با سلامت و امنيت. هر گونه غل [حسد و كينه و دشمنى] را از سينه آنها برمى‏كنيم [و روحشان را پاك مى‏سازيم]؛ در حالى كه همه برابرند، و بر تخت‌ها روبه‏روى يكديگر قرار دارند».

عليس جسد كشتگان، اعم از سپاه موافق يا مخالف را يكجا قرار داد و بر آنها نماز میت خواند. حداقل شيعه معتقد است كه كسي كه علي برايش مغفرت بطلبد بهشتي است.

فتنه‌گران از سپاه علي خواستند اموال مسلمانان شکست‌خورده را به يغما برند؛ علي منع كرد و از میان لشكرش آنهايي كه بعدها خوارج شدند گفتند: «مالشان را حرام كردي و خونشان را حلال»، اما علي همچنان معتقد بود كه اين فتنه‌اي است كه بين اهل قبله رخ داده است.

اين رفتار علي بود با آنهايي كه مردند. او نمی‌توانست كاري بيش از اين برايشان بكند، اما با عايشه همسر رسول خداص به عنوان محارب خدا و رسولش رفتار نكرد، او را زنداني ننمود و تحت نظر نگرفت. نه فقط او، بلكه با هيچ مسلمان ديگري چنين نكرد. به عايشهك نزديك شد و سلام كرد و جواب شنيد، براي او استغفار طلبيد، عايشه نيز برايش استغفار خواست. سپس چهل نفر از زنان معتبر بصره را برای همراهی وی برگزید و همسرِ رسول خداص را با احترام به مدينه برگرداند. علي هرگز از منبر براي كوبيدن عايشه استفاده نكرد و هرگز نگفت كه طلحه و زبير به بهشت نمی‌روند. او بر اتفاق افتاده افسوس می‌خورد، همچنان كه عايشه چنين می‌كرد. ما اگر راست می‌گوييم بايد چون علي باشيم اگر علي عايشه را دشنام داد ما نیز چنین کنیم.

چرا بعضي‌ها از علي هم داغ‌ترند، درست مثل خوارج كه می‌خواستند مالِ كشته‌شدگان را نيز بگيرند.

شكي نيست در جنگ بين صحابه علي مُحق‌تر بودند، چونكه ايشان جزو صحابه كبار و عشرۀمبشره محسوب می‌شدند و به هرحال، به خلافت انتخاب شده بودند و نقطه ضعفي نداشتند.

ولي مخالفان هم براي مخالفت خود دلايلي شرعي داشتند. آنها به بعضي از اطرافيان علي معترض بودند و ايرادشان هم درست بود، زيرا در میان سپاهيان علي افرادي بودند كه صفات منافقين را داشتند، يعني در جنگ‌ها خرابكاري می‌كردند و دست به فتنه می‌زدند. آنان در شبي كه فردايش قرار بود براي جلوگيري از جنگ بين علي و طلحه و زبير مذاكره شود، آتش فتنه را روشن كردند، شبانه به سپاه مخالف زدند و باعث شهادت طلحه و زبير شدند. همانها بعدها درجنگ صفين وقتي علي در آستانه پيروزي قرار داشت، به كمك معاويه شتافتند، علي را در محاصره گرفتند و او را مجبور كردند كه تن به صلح دهد، تا مبادا سرزمین اسلامی يكپارچه شود و دوباره فتوحات خارجي ادامه يابد. باز همان‌ها بعد از صفين چون ديدند علي مصمم است سرزمین اسلامی را با مذاكره یا جنگ يكپارچه كند، از درِ مخالفت با او در آمدند و كافرش دانستند و شروع كردند به كشتن مخلصين. در نهايت علي مجبور شد برای خونخواهي يك صحابه مظلوم، به ياران سابق خود حمله كند و چهارهزار نفر را در نهروان بكشد، ولي يكي از آنهايي كه جان در برده بود بالاخره موفق به شهيدكردنِ آن بزرگوار شد. اما علي قبل از شهادت در نهايت با كشتن عدۀ زیادی از ياران سابق خود (خوارج) در جنگ نهروان كاري را كرد كه طلحه و زبير و عايشه و ديگران قبلاً خواستار آن بودند. اگر علي فرصت می‌داشت بيش از اين دست به پاكسازي می‌زد، اما چه می‌شود كرد كه بشر معصوم نيست، ولو آنكه صحابي باشد؛ ياران ديگر پيامبر سليقه جداگانه‌اي داشتند و علي فرصت نيافت و شد آنچه كه نبايد می‌شد. اما اينها را نبايد بهانه كرد و طرف ديگر را كافر دانست، زيرا اولاً آنها مخالف علي نبودند و ثانياً علي آنها را كافر نمی‌دانست.

اين قضیه هيچ ربطي به ابوبكر و عمر و عثمان ندارد كه پيشتر درگذشته بودند، و باز اصلاً ربطي به مسئله جانشيني پيامبر ندارد.

غرض آنکه دعواي بين صحابه، به آنچه كه شيعه شالوده‌اش را بر آن قرار داده ربطي ندارد و نبايد از اين رخداد تاريخي سوء استفاده كرد.

دوستدار اهل بيت كيست؟

شیعیان كتاب‌هاي زيادي دربارۀ اهل بيت نوشته‌اند. آنها دوستيِ آل‌علي را از افتخارات، بلكه بزرگترين افتخار خويش می‌شمارند. بياييد ببينيم تا چه حد در اين ادعا صادقند. برای این کار، نخست بايد اهل بيت را شناخت. از نظر آنها اهل بيت در درجه اول يعني علي، فاطمه، حسن و حسين و در مرحله بعدي فرزندان آنها بخصوص از نسل حسين. اما اين تقسيم‌بندي نادرست است، زیرا در حوزه و دايرۀ «اهل بيت» اشخاص زير نيز می‌گنجند:

زنان پيامبر و اهل بيت، يعني اهل خانه، پس هر دوستدار پيامبر بايد خود بنگرد كه در خانه ايشان چه كساني زندگي می‌کردند. در خانه پيامبر همسران و دختران ايشان می‌زيستند. دختران شوهر كردند و رفتند و ماندند زن‌هايشان، و قانون زندگي اين است كه در خانه هر مردي بالاخره فقط زن باقي می‌ماند، خواهر و دختر و مادر در خانه‌هاي خود می‌باشند يا می‌روند. البته اگر مردي فوت كند آن وقت زنش نيز شايد به خانه مردي ديگر ‌رود. اما در مورد حضرت محمدص زنانشان نه فقط در حيات، بلكه پس از رحلت آن حضرت نيز در خانه ايشان ماندند و تا آخر عمر نه شوهري ديگر اختيار كردند نه به خانه‌اي ديگري رفتند. حال اگر كسي چون كَبك سر خود را در برف فرو برد و از حقايق بگريزد در اصلِ حقيقت، تغييري پيدا نمی‌شود.

اللهأ در قرآن هر جا كه حكم اهل بيت را آورده اكثراً قصدش زن و همسر بوده است. قصه لوط را بخوانيد؛ در قصه ابراهيم و نوح و هر ماجراي ديگري كه ذكر از آل‌لوط و آل‌ابراهيم شد، مقصود همسر هم بوده است؛ مثلاً دقت كنيد:

﴿قَالُوٓاْ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمٖ مُّجۡرِمِينَ ٥٨ إِلَّآ ءَالَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمۡ أَجۡمَعِينَ ٥٩ إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ قَدَّرۡنَآ إِنَّهَا لَمِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ٦٠﴾ [الحجر: 58-59-60]

«گفتند: ما به سوى قومى گنهكار ماموريت يافته‏ايم [تا آنها را هلاك كنيم] مگر آل لوط، كه همگى آنها را نجات خواهيم داد. بجز همسرش، كه مقدر داشتيم از بازماندگان [در شهر، و هلاك‏شوندگان] باشد»**.**

اگر زن جزء اهل بيت نبود دليلي براي آن توضيح اضافه و استثناكردن زن لوط نمی‌توان يافت.

در ماجراي حضرت ابراهيم وقتي كه فرشتگان به ديدن ايشان آمدند، مسئله اهل‌بيت و شموليت همسر در آن به طور برجسته نمايان است. فرشتگان وقتي به ديدن ابراهيم آمدند كه حضرت در خانه محل اقامت خويش فرزندي نداشت، خانواده او در آنجا متشكل بود از ايشان و ساره. فرشتگان آنگاه كه قصه خود را بيان كردند در پي آن افزودند: اي ابراهيم، تو را بشارت می‌دهيم به فرزند؛ زنش، يعني زن حضرت ابراهيم ؛، اين حرف‌ها را كه شنيد تعجب كرد، فرشتگان گفتند:

﴿قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ ٧٣﴾ [هود: 73]

«[فرشتگان] گفتند: اي زن، آيا از امر و حكم خدا تعجب می‌كني بخشايش و بركات او بر شما اهل بيت است و به درستي كه او ستوده و بزرگوار است».

از آيه معلوم می‌شود كه منظور از اهل بيت «زن و همسر» است، زيرا در خانه ابراهيم غير از زن و شوهر كسي ديگر نبود و علاوه بر اين، مخاطب آيه نيز همسر پيامبر است. «أَتَعۡجَبِينَ» يعني اي زن تو تعجب می‌كني؛ اگر مقصود ابراهيم بود بايد می‌فرمود: «أتعجب» زيرا پسوند «ي» و «ن» در عربي براي زن است.

با اين تفاصيل ديگر چرا شیعیان زنان پيامبر را از اهل بيت نمی‌دانند؟ آيا قرآن را قبول ندارند؟ اگر قبول دارند پس چرا اين عقيدۀ عجيب و غريب و متضاد را باور دارند. اين آيه معروف را حتماً شنيده‌ايد:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣﴾

[الأحزاب: 33]

**«**خداوند فقط مى‏خواهد پليدى و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملا شما را پاك سازد».

شما معتقدید که اين آيه مربوط به علي و فاطمه و حسن و حسين است، در حالي كه مقصود، زنان پيامبر است؛ منظورش صد البته دختران پيامبر و دامادهای ايشان نيز هست، اما پيامبر فقط يك دختر نداشت؛ دو دختر ديگر ايشان، يكي پس از ديگری همسر عثمان بودند.

اما مخاطب و منظور آيه اول، زنان پيامبر است، زيرا سياق آيات چه در قبل و چه در بعد، بشارت به پاك‌كردن اهل بيت داده و خطاب به زنان پيامبر است، نه دختران او. توجه كنيد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ٢٨ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلۡمُحۡسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٢٩ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأۡتِ مِنكُنَّ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖ يُضَٰعَفۡ لَهَا ٱلۡعَذَابُ ضِعۡفَيۡنِۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا ٣٠ ۞وَمَن يَقۡنُتۡ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعۡمَلۡ صَٰلِحٗا نُّؤۡتِهَآ أَجۡرَهَا مَرَّتَيۡنِ وَأَعۡتَدۡنَا لَهَا رِزۡقٗا كَرِيمٗا ٣١ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا ٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ٣٤﴾ [الأحزاب: 28ـ34]

«اى پيامبر، به همسرانت بگو: «اگر شما زندگى دنيا و زرق و برق آن را مى‏خواهيد بياييد با هديه‏اى شما را بهره‏مند سازم و شما را به طرز نيكويى رها سازم، و اگر شما خدا و پيامبرش و سراى آخرت را مى‏خواهيد، خداوند براى نيكوكاران شما پاداش عظيمى آماده ساخته است. اى همسران پيامبر، هر كدام از شما گناه آشكار و فاحشى مرتكب شود، عذاب او دوچندان خواهد بود، و اين براى خدا آسان است. و هر كس از شما براى خدا و پيامبرش خضوع كند و عمل صالح انجام دهد، پاداش او را دو چندان خواهيم ساخت، و روزىِ پرارزشى براى او آماده كرده‏ايم. اى همسران پيامبر، شما همچون يكى از آنان معمولى نيستيد، اگر تقوا پيشه كنيد؛ پس به گونه‏اى هوس‏انگيز سخن نگوييد كه بيماردلان در شما طمع كنند، و سخن شايسته بگوييد. و در خانه‏هاى خود بمانيد، و همچون دوران جاهليت نخستين [در میان مردم] ظاهر نشويد، و نماز را برپا داريد، و زكات را بپردازيد، و خدا و رسولش را اطاعت كنيد؛ خداوند فقط مى‏خواهد پليدى و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملا شما را پاك سازد. آنچه را در خانه‏هاى شما از آيات خداوند و حكمت و دانش خوانده مى‏شود ياد كنيد؛ خداوند لطيف و خبير است».

در اول اين آيات چنانكه ديديد خدا به پيامبر می‌گويد: به زنانت بگو اگر دنيا و زينتش را می‌خواهيد بياييد تا شما را طلاق بدهم به طريقي نيكو، ولي همه می‌دانيم كه هيچكدام از زن‌ها خواستار طلاق نشدند، يعني دنيا و زينتش را نخواستند و باز چنانكه ديديد آيۀ قبل از تطهير اهل‌بيت و آیۀ بعد از آن، مربوط به زنان پيامبر است و من نمی‌دانم بعضي‌ها با چه وقاحتی اين آيه را به فاطمه و حسن و حسين مربوط می‌كنند.

با اين دليل صريح و روشن بايد بپذيريم كه خداوند زنان پيامبر را پاك قرار داده است، چونكه اراده كرده حتماً آنها را پاك كند و ارادۀ خدا- هر چه که باشد- شدني است.

مايه تأسف است كه دوستداران اهل‌بيت، به اهل‌بيتِ رسول خداص بد می‌گويند. اهل‌بيت رسول الله علاوه بر آنكه شريك زندگي ايشان بودند، توسط رب‌العالمین به لقب ام‌المؤمنين نيز مفتخر شدند. آنها با يك ديدِ ديگر، از جمله صحابيات هم بودند، پس چگونه می‌توان ام‌المؤمنين را منافق خواند؟ يا چگونه ممكن است ام‌المؤمنين (مادر مؤمنان) منافق باشد؟

فكر كنيد فردي خود را دوستدار شما بداند، اما در ملأ عام به همسرتان بد و بيراه بگويد؛ آيا باور می‌كنيد كه او صادق باشد؟ اين عين كاري است كه بعضي‌ها در حق نبي اكرمص می‌كنند، آن هم بعد از آنكه خداوندِ گرامی به پاكي آنها گواهي داده است اين كار را می‌كنند.

داستان تهمت به عايشه ك

پيامبرص در هر سفر يكي از همسران خويش را به همراه می‌بردند در بازگشت از سفري عايشه ك همراه ايشان بود. در يكي از استراحتگاه‌ها، حضرت عايشه از كجاوه (اتاقكي كه بر روي شتر قرار می‌دادند) خارج شده و براي قضاي حاجت از كاروان دور رفت. ناقوس حركت در اين بين به صدا درآمد و شتربان كجاوه را بر بالاي شتر قرار داد، غافل از اينكه عايشه در میان آن نيست و كاروان را به حركت درآمد. عايشهك كه برگشت ديد كه كاروان رفته است، ولی چون يقين داشت به دنبالش خواهند آمد، در جاي خود نشست. قانون اين بود كه همیشه پشت سر كاروان و با فاصله، فردي حركت می‌كرد تا اشياء به جا مانده را جمع‌آوري كند. در آن سفر، اين وظيفه به صفوان بن معطلس محول شده بود. او وقتي به عايشه رسيد گفت: «سبحان الله، زن رسول خدا» و ديگر بدون آنكه كلمه‌اي بگويد شتر را خواباند تا عايشه بنشيند و دهانه شتر را گرفت و حركت كرد تا به مدينه رسيد.

اما همین اتفاقِ ساده، بهانۀ خوبي براي منافقان بود كه بگويند: بله زن جوان است و مرد جوان، و یاوه‌هایی كه قلم را نمی‌رسد كه جسارت كند و بنويسد. حرف‌ها و تهمت‌ها پخش شد تا آنكه آيات برائت عايشه در سوره نور نازل شد و در قسمتي از آيات آمد:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ [النور: 19]

«كسانى كه دوست دارند زشتي‌ها در میان مردم با ايمان شيوع يابد، عذاب دردناكى براى آنان در دنيا و آخرت است، و خداوند مى‏داند و شما نمى‏دانيد».

در همین رابطه خداوند می‌فرمايد:

﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ٥٨﴾ [الأحزاب: 58]

«و آنان كه مردان و زنان باايمان را به خاطر كارى كه انجام نداده‏اند آزار مى‏دهند، بار بهتان و گناه آشكارى را به دوش كشيده‏اند».

به هر حال ما اين آيات را نياورديم كه عايشه را مبرا كنيم. خوشبختانه در اين مورد كسي با ما اختلاف ندارد. ما آيه را شاهد آورديم تا مطلب ديگري از آن گواه بياوريم. نخست اين را بگويم كه شيعه نيز در اينكه آيات فوق در حق عايشه است با ما متفق است، پس توجه كنيد خدا چه می‌گويد:

﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [الأحزاب: 58]

«و آنان كه مردان و زنان باايمان آزار مى‏دهند».

منظور از مؤمنات در اينجا «عايشه» و از مؤمنين، «صفوان» است؛ پس خدا كه آنها را از زمرۀ مؤمنين و مؤمنات می‌نامد آيا برايمان حقي باقي می‌ماند كه ايشان را كافر يا منافق بدانيم؟

يا وقتي در آيات زير می‌خوانيم:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٢٣﴾ [النور: 23]

«كسانى كه زنان پاكدامن و بى‏خبر [از هرگونه آلودگى] و مؤمن را متهم مى‏سازند، در دنيا و آخرت از رحمت الهى به دورند و عذاب بزرگى براى آنهاست».

منظور از «ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ» عايشه م است.

پس شیعیان چگونه به عايشه بد می‌گويند، بعد از آنكه اللهأ به ایشان لقبي عظيم می‌دهد، كه اگر يكي از آن در حق هر زني ديگر نازل می‌شد براي افتخارش كافي بود؟ چطور او را منافق و مغرض می‌شناسند؟

بازگویي اين ماجرا در قرآن با آيه‌اي پايان می‌يابد كه اگر مسلمانان با دقت به آن توجه كنند ديگر از میان آنها كسي پيدا نخواهد شد كه در حق عايشه زبان‌درازي كنند. مگر آنكه ظاهراً مسلمان و در دل منافق باشد، مگر آنكه به قرآن ايمان نداشته باشد. خداوند می‌فرمايد:

﴿ٱلۡخَبِيثَٰتُ لِلۡخَبِيثِينَ وَٱلۡخَبِيثُونَ لِلۡخَبِيثَٰتِۖ وَٱلطَّيِّبَٰتُ لِلطَّيِّبِينَ وَٱلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَٰتِۚ أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَۖ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٢٦﴾ [النور: 26]

«زنان ناپاك از آنِ مردان ناپاكند، و مردان ناپاك نيز به زنان ناپاك تعلق دارند؛ و زنان پاك از آنِ مردان پاك، و مردان پاك از آنِ زنان پاكند. اينان از نسبت‌هاى ناروايى كه [ناپاكان]) به آنان مى‏دهند مبرا هستند، و براى آنان آمرزش (الهى) و روزى پرارزشى است».

اين آيه يعني چه؟ يعني اگر عايشه خبيث بود بايد نصيب خبيث می‌شد و اگر طيبه و پاك و پاكيزه بود بايد حق طيب و پاك می‌شد، و اين آيه درباره عايشه است زيرا دربارۀ برائت او از تهمت صحبت می‌كند.

عایشه همسرِ که بود؟ از لحظۀ بلوغ نصيب رسول خدا شد و پيامبر در حالي از جهان فاني رحلت نمود كه سرشان در آغوش عايشه بود، و پس از وفات رسول‌اللهص عايشه تا آخر عمر شوهر نكرد و در همان اطاق كه ده سال با پيامبر سپري كرده بود باقي عمر را نيز بسر برد، و پيامبر در حق او فرموده: «او همسر من در بهشت است»‌ و اين بسیار واضح است كه بعد از خديجه، عايشه بيش از زنان ديگر عزيز و مورد توجه پيامبرص بوده است.

روزي كه تهمت‌زدن به عايشه ورد زبان‌ها شد، عمرس به حضرت محمدص عرض كرد: «يا رسول الله، يادت می‌آيد كه يكبار در نماز، لباست آلودگي داشت و جبريل به تو خبر داد؟ خدایي كه راضي نشده آلودگي را در لباس تو ببيند، چطور امكان دارد كه زنت را، شريك زندگيت را، آلوده ببيند و خبرت ندهد؟» عمر در پايان اين جمله را فرياد زد: «**هذا بهتان عظيم**» يعني: اين افترائي بس بزرگ است، و خداوندأ آيه نازل كرد و حرف عمر را تأييد فرمود و عيناً تكرار كرد. آيه آمد كه: ﴿هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ ١٦﴾ [النور: 16]

كجاست عمر تا امروز ببيند كه برخي از مسلمین به عايشه اتهامی بزرگتر از زنا نسبت می‌دهند؟ به مادر مؤمنان اتهام كفر و نفاق و ارتداد می‌آورند؟ كجاست عمر تا فرياد بزند: ﴿سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ﴾.

حالا كه او نيست، اي مسلمانان بياييد يك‌صدا براي حفظ ناموس پيامبر بگوييم: ﴿سُبۡحَٰنَكَ هَٰذَا بُهۡتَٰنٌ عَظِيمٞ﴾.

بعضي از اهل تشيع كه علم خويش را در راه رشد مردم به كار نمی‌گيرند، مثال عجيبي می‌آورند و می‌گويند: اين تازگي ندارد كه زن پيامبري فاسد باشد، پيش از اين زن حضرت لوط و زن حضرت نوح نابكار بودند، آنها در اين دليل‌تراشي به همان شيوه عجيب يعني قياس خود متوسل می‌شوند در جواب بايد گفت: اینکه زن حضرت لوط و نوح فاسد بودند، به زن پيامبر چه ربطي دارد؟ با اين استدلال چرا زن علي نباشد؟ (استغفر الله) ما الان گفتيم كه خدا آلودگي را بر دامان پيامبر خويش تحمل نمی‌كند و به همین دليل است كه زن نوح را غرق كرد و بر سر زن لوط باران آتش باريد. ‍‍‍‍‍‍‍‍‍

اما با زن محمدص چه كرد‍‍ ؟ محمدص تا لحظه مرگ در اتاق عايشه در كنار عايشه بود خدا در بارۀ زن پيامبرِ ما جز خوبي نفرموده است. آخر اينها چه وجه تشابهي بين عايشه و زنان نوح و لوط يافتند؟

حتي ببينيد بعدها وقتي كه بين علي و عايشه اختلاف بروز كرد و علي پيروز شد، بر سر زن پيامبر باران آتش نباراند و يا او را غرق نكرد، بلكه با احترامِ تام او را به خانه پيامبر برگرداند. پس اين يك قانون كلي است كه خبيث با طيب يكجا نمی‌توانند باشند؛ چنانكه بين لوط، نوح و آسيه و همسرانشان جدایي افتاد، و اگر تا آخر عمر يكجا بودند اين معني را دارد كه يا هر دو پاكند و يا هر دو ناپاك. تا نظر شيعه چه باشد.

دختران پيامبر ص

قرآن می‌فرمايد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الأحزاب: 59]

«اى پيامبر! به همسران و دخترانت و زنان مؤمنان بگو».

از اين آيه معلوم می‌شود كه پیامبر يك دختر نداشته، بلكه دختران داشته است. عجب! پس آن سه تاي ديگر كدام هستند؟ يكي از اين دختران زن عثمانس و دومی زن ابوالعاص ابن‌الربيع شدند، و يكي هم- همانطور كه می‌دانيم- زن عليس بود، و دیگری هم وقتي كه زن عثمانس وفات كرد هنوز ازدواج نکرده بود. حضرت محمدص اين دختر ديگر خود را نيز به او داد به همین دليل عثمانس به «ذي‌النورين» معروف است. اگر پيامبرص می‌دانست، آيا امكان داشت حتی يك دخترش را هم به او بدهد؟ و بعد از مردن اولي دومی را بدهد؟ اگر بگويند كه نمی‌دانسته و عثمانس را نمی‌شناخته پس می‌گويم پيامبرص كه با وحي در تماس بوده چگونه نتوانسته نفاق عثمانس را تشخيص دهد، در حالي كه خداوند منافقان را به او شناسانده بود؟ یا اینکه پيامبرص با اين همه علم چگونه نتوانست تشخيص دهد كه دامادش منافق بوده؟ اگر بگويند می‌دانسته منافق است و با اين حال دختر دوم را به او داده، بايد دلیلش را توضيح دهند.

اهل تشيع نه جواب سئوال اول را می‌دهند نه دوم را، بلكه راه سومی را برگزيدند؛ يعني راه سكوت را انتخاب كردند. كمتر كسي از مدعيان محبت آل‌بيت در بين تشيع است كه حتی نام خواهران فاطمه را بداند. شما برادر شيعه كه اکنون اين کتاب را می‌خوانيد آيا نام خواهران فاطمه را می‌دانيد؟ اكثرتان نام خواهران فاطمه را نمی‌دانید، چه برسد به آینكه از سرگذشت آنها با اطلاع باشيد.

آيا مخفي كردن حقيقت راه چاره است؟ اگر فاطمه جزء اهل‌بيت است خواهرانش هم كه زن عثمان بوده‌اند چنین هستند. اگر امتياز علي اين است كه شوهر دختر پيامبر بود، پس عثمان دو امتياز داشته و دو دختر رسول خدا را به زني گرفته بود. البته ناگفته نگذاريم كه فاطمه ك بر اساس بعضي از احاديث بر‌تر از دختران ديگر بوده ‌است.

همین وضع دختران عليس است. شما نام «زينب» خواهر حسين را زياد شنيده‌ايد، اما «ام‌كلثوم» يعني خواهر ديگر حسين را کمتر؛ چرا؟ چون او زن عمرس بوده است. آيا ام‌كلثوم از اهل‌بيت نيست؟

آيه می‌فرمايد: خبيثات براي خبيثون، و طيبات براي طيبون؛ اگر دختران پيامبر و علي پاك و نيكو بودند بر اساس این آيه شريفه، شوهر ايشان يعني عمر و عثمان نيز پاك بودند. اگر می‌گوييد: دختران پيامبر و علي كه زن عثمان و عمر شدند طيبه نبودند پس ادعاي دوستي اهل‌بيت محمد و علي را نكنيد چون نه زنانش را پاك می‌دانيد نه دخترانش را.

زندگي ابوبكر صديقس

چون ابوبكرس اولين متهم در كودتا عليه عليس است می‌خواهیم شخصيت آن حضرت را كمی بيشتر مورد بررسي قرار دهيم و به سابقه زندگي او بنگريم، شايد با يافتن حسن يا سوء سابقه، جوابي قانع‌کننده به نفع و يا ضرر اين ادعا بيابيم.

يكي از مهم‌ترين دلايلي كه باعث شده تا رسول خداص را بسیار دوست بداريم اين است كه ايشان در ابتدا يكه و تنها در محيط خشن مكه، براي نشر اسلام و هدايت مردم زحمات فراوان و طاقت‌فرسایي را متحمل شدند؛ اول خديجه به ايشان ايمان آورد و سپس ابوبكر.

البته اهل تشيع می‌گويد دوم علي بود و سوم و يا چهارم يا شايد هم پنجم ابوبكر بود؛ قبول است، زياد فرق ندارد؛ اما اين نكته ناگفته نماند كه حضرت علي در خانه پيامبر بزرگ شده بود و هشت سال داشت، اما ابوبكر دوست و همسن ايشان بودند.

ايمان ابوبكرس بسیار زياد بود و آنچه را كه پيامبر می‌فرمود با جان دل می‌پذيرفت. يك روز رسول خدا اعلام كرد كه يكشبه به بيت‌المقدس رفته و از آنجا به آسمان رفته و حتی آسمان هفتم را هم ديده، و سپس شب‌هنگام به زمین برگشته است. ابوجهل به تمسخر اين حرف را براي ابوبكر تعريف كرد. ابوبکر پرسید: «آيا محمدص اين را گفته؟» ابوجهل خنده‌كنان گفت: «بله اين ادعاي اوست». ابوبكرجواب داد: «پس راست می‌گويد». اينگونه اعمال باعث شد كه او به لقب «صديق» مفتخر گردد. از جمله كارهاي آن حضرت كه نشان‌دهنده خلوص و محبت و ارادت وي نسبت به آخرين فرستاده خداست، به ازدواج ‌درآوردن دختر نُه ساله خويش با حضرت محمدص است كه آن زمان 50 ساله بودند. او دختر خود را وقتي به حضرت محمدص داد كه آن حضرت در نهايت ضعف بودند و خطر از هر طرف ايشان را تهديد می‌كرد و در آستانۀ فرار از شهر و ديار خود بودند.

ابوبكر در تمام سختي‌ها شريك و يار پيامبر بودند و آنگاه كه فرمان هجرت آمد، همه مسلمانان از مكه رفتند و تنها حضرت محمدص و ابوبكر و عليب باقي ماندند؛ قرار بر اين شد كه علي كه خانوادۀ متشخص‌تري داشت در مكه بماند و خطر خوابيدن در جاي رسول ‌اللهص را به جان بخرد و ابوبكر همراه آن حضرت هجرت كند و خطر تعقيب دشمنان را پذيرا شود. در اينجا دنبالۀ سرگذشت ابوبكر را رها می‌كنم تا اين نكته را بگويم كه اگر ما از فضايل علي در اين كتاب چيزي ننوشتيم يا اندكي نوشتيم نه به آن معني است كه اعتراف به قهرماني علي نداريم، بلكه فقط به آن دليل است كه خوشبختانه در مورد اين صحابي جليل‌القدر با تشيع موافقيم و آنچه كه آنها بدون غلو و افراط می‌گويند، از عقايد مسلّم ما نيز هست.

باري ابوبكر با پيامبر همراه شد و كفار به تعقيب آنان پرداختند پيامبر و يار همراهش در غار ثور مأوي گرفتند، اما كفار به مدد رهیاب تا به در غار نيز رسيدند. در اين اثنا ابوبكر از خطري كه او و پيامبر را تهديد می‌كرد و قدم به قدم به آن دو نزديك می‌شد، حزين و غمگين شد پيامبر به او فرمود: اندوه مخور كه خدا با ماست آيات قرآن از ماجرا چنین ياد می‌كند:

﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَيۡهِ وَأَيَّدَهُۥ بِجُنُودٖ لَّمۡ تَرَوۡهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلسُّفۡلَىٰۗ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَاۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ٤٠﴾ [التوبة: 40]

«اگر او را يارى نكنيد، خداوند او را يارى كرد؛ [و در مشكل‌ترين اوقات او را تنها نگذاشت] آن هنگام كه كافران او را [از مكه] بيرون كردند، در حالى كه دومین نفر بود [و يك نفر بيشتر همراه نداشت]؛ در آن هنگام كه آن دو در غار بودند، و او به یار خود [ابوبکر] مى‏گفت: «غم مخور، خدا با ماست» در اين موقع، خداوند سكينه [و آرامش] خود را بر او فرستاد، و با لشكرهايى كه مشاهده نمى‏كرديد، او را تقويت نمود؛ و گفتار [و هدف] كافران را پايين قرار داد، [و آنها را با شكست مواجه ساخت] و سخن خدا [و آيين او] بالا [و پيروز] است؛ و خداوند عزيز و حكيم است».

از جملۀ «خدا با ماست» معلوم می‌شود كه منظور پيامبر در آيه اين است كه «اي ابوبكر خدا با من و توست» و می‌دانيم خدا با همه است با كافر و با مسلمان؛ مراقب همه است، اما پيامبر در اينجا قصد ديگري دارد: منظورش اين است كه «اي ابوبكر، الله با رحمتش با من و توست». اگر به جاي ابوبكر، علي همراه پيامبر بود حتماً حالا بچه‌هاي كوچك شيعه اين آيه را حفظ می‌كردند و عبارت «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا» ورد و شعار شيعه می‌شد، اما از نظر آنها بدبختي در اينجاست كه آيه در حق ابوبكر است، پس بايد به طريقه‌اي ديگر تفسير شود پس آمدند و گفتند: ابوبكر ناقص‌الايمان بود زيرا ترسيد، و با طرفندي خاص كلمه «حزن» را در فارسي به «ترس» ترجمه كردند، در حالي كه معني درست آن در زبان پارسي «حزن و غم و اندوه» است و حق هم بود كه ابوبكر از شكست اسلام و پيروزي كفر و شهادت پيامبر و خودش حزين و اندوهگين شود. اگر اين عيبي باشد متوجه پيامبرص هم هست زيرا ايشان هم گاهي حزين می‌شدند خداوند خطاب به او می‌فرمايد:

﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَ﴾ [الأنعام: 33]

«ما مى‏دانيم كه گفتار آنها، تو را غمگين مى‏كند».

اما براي كسي كه حزن را به ترس ترجمه می‌كند لازم است گفته شود كه اولاً از خدا بترسد و کلمات را با دقت و بدون تحريف ترجمه كند؛ ثانياً حتی ترس هم در چنين لحظات گناه نيست؛ فرشتگان خداوند به حضرت لوط می‌گويند:

﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗاۖ وَقَالُواْ لَا تَخَفۡ وَلَا تَحۡزَنۡ إِنَّا مُنَجُّوكَ﴾ [العنکبوت: 33]

«هنگامى كه فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از ديدن آنها بدحال و دلتنگ شد؛ گفتند: نترس و غمگين مباش، ما تو را نجات خواهيم داد».

با قرآن جوابشان را داديم شايد در برابر حق سر فرو آورند. ابوبكر در مدينه نيز خدمات درخشاني انجام داد و در كليه جنگ‌ها همراه پيامبر بود؛ اول ايمان آورد و بعد هجرت كرد؛ سپس جهاد نمود و به حق مشمول اين آيات است:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ [التوبة: 20-22]

«آنها كه ايمان آوردند، و هجرت كردند، و با اموال و جان‌هايشان در راه خدا جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است؛ و آنها پيروز و رستگارند. پروردگارشان آنها را به رحمتى از ناحيه خود، و رضايت [خويش] و باغ‌هايى از بهشت بشارت مى‏دهد كه در آن، نعمت‌هاى جاودانه دارند؛ همواره و تا ابد در اين باغ‌ها [و در میان اين نعمت‌ها] خواهند بود؛ زيرا پاداش عظيم نزد خداوند است».

ابوبكر علاوه بر اينها انفاق نيز می‌نمود؛ وقتي يكي از فامیل‌هاي فقيرش كه همیشه مورد لطف او بود و از او كمك مالي دريافت می‌كرد عليه عايشه در ماجراي غوغاي منافقان شايعه‌پراكني كرد، ابوبكر قسم خورد كه ديگر به او كمك نكند، اما اين آيات نازل شد:

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: 22]

«آنها كه از میان شما داراى برترى [مالى] و وسعت زندگى هستند نبايد سوگند ياد كنند كه از انفاق نسبت به نزديكان و مستمندان و مهاجران در راه خدا دريغ نمايند؛ آنها بايد عفو كنند و چشم بپوشند؛ آيا دوست نمى‏داريد خداوند شما را ببخشد؟ و خداوند آمرزنده و مهربان است».

ابوبكر وقتي اين آيه را شنيد، گفت: «چرا، دوست داريم كه خدا مرا بيامرزد». پس به كمك خود ادامه داد تا مشمول رحمت خدا شود.

او در جنگ‌ها از جان مايه می‌گذاشت. فرزند كافرش در جنگ در صف كفار بود؛ بعدها كه مسلمان شد به پدرش گفت: «پدرجان، در يكي از ساعات جنگ در پشت تو قرار گرفتم اما رحمت فرزندي مانع از حمله من به تو شد». ابوبكر فرمود: «به خدا اگر من در چنان موقعيتي بودم به تو رحم نمی‌كردم». او حتی از تمام مال خویش در راه پيشرفت اسلام گذشت.

در روزهای پایانی حیات پيامبرص که ایشان بيمار بودند، اين ابوبكر بود كه به امر رسول خدا پيشنماز مردم شد. پس از وفات آن حضرت نيز سكان كشتيِ طوفان‌زده اسلام در دست‌هاي پرتوان و پرتدبير ابوبكر قرار گرفت، و با آنكه مدت خلافت ايشان كوتاه بود، كارنامه درخشاني از ايشان باقي ماند: مدعيان نبوت و مرتدان را از بين برد، به مرزهاي ايران و روم لشكر كشيد و طعم شكست را به ابرقدرت‌هاي زمان خود چشاند، و چون در جنگ با پيامبران دروغين بسیاری از حافظان و قاريان قرآن شهيد شدند ابوبكر احساس خطر كرده و دستور جمع‌آوري قرآن را صادر نمود. اين نيز از جمله كارهاي عظيم آن‌حضرت است. خدايش درجه بلند عطا فرمايد. آمین.

بدون اعتقاد به صحابه ايمان كامل نمی‌شود

اين عنوان شايد شما را به تعجب وا دارد، ولي اين يك حقيقت است كه اگر صحابه را از اسلام حذف كنيم اصل دين مورد پرسش قرار می‌گيرد؟ هر كسي بايد بداند كه دين اسلام از دو پايه اساسي تشكيل ‌يافته: قرآن و حديث.

قرآن را صحابه جمع‌آوري کردند؛ اگر ما در صداقت صحابه شك كنيم چگونه می‌توانيم به متن قرآن ايمان و يقين داشته باشيم؟ سنت نيز توسط صحابه به ما رسيده است؛ اگر صحابه را مردمی هوسباز و نادرست بدانيم چگونه سخناني را كه از پيامبر نقل كرده‌اند از آنان بپذيريم و باور كنيم؟ شيعه جواب اين اشكال را پيدا كرده، و يك مجموعۀ دوازده نسلي از پيامبر درست كرده و آن را به امت‌هاي بعدي متصل نموده است. اين شبکۀ ارتباطي، با علي شروع می‌شود و به مهدي ختم می‌گردد، اما از لحاظ عقلي و علمی، شبکۀ خبررساني آنها ناقص است.

**اولاً:** چون نفر چهارم در اين كانال وقتي كه پدرش شهيد شد هنوز به سن بلوغ نرسيده بود، و امام دهم وقتي پدرش رحلت كرد پسر بچه‌اي هشت ساله بود، و امام دوازدهم وقتي عهده‌دار امرِ امت شد فقط پنج سال داشت. حال سئوال اينجاست كه اين همه احاديث چگونه در حفظ و ياد كودكاني خردسال باقی مانده است.

**ثانیاً:** فرضاً كه اين شبکۀ دوازده نسلي را قبول كنيم؛ اين اشكال باقي می‌ماند كه علي كه سرچشمۀ آن است، از آنجا كه همیشه با پيامبر نبوده نمی‌توانسته همه حرف‌هاي پيامبر و همه اعمال ايشان را- كه مجموعاً سنت را تشكيل می‌دهند- شاهد بوده و به نسل بعدي منتقل کرده باشد. به طور مثال شكي نيست كه پس از نماز عشاء، علي به خانه خود می‌رفت و پيامبر به خانه خود؛ او شاهد نماز شب و امور خانوادگی و غيره نبوده است. پس اگر اين شبکه را قبول كنيم، نمی‌توانيم بگوييم كه كامل است. سنت وقتي كامل می‌شود كه همه همراهان و هم‌صحبتان و اصحاب پيامبر آنچه را كه از پيامبر ديده‌اند نقل كنند، و وقتي ما همۀ اصحاب را قبول نكنيم يعني همۀ سنت را قبول نداريم.

شیعیان جواب اين اشكال را به اين صورت می‌دهد كه مدعي هستند امامان موجوداتي مافوق بشر بودند، علم لدني داشتند، آنها براي يادگيري علوم به اسباب و وسايل نياز نداشتند و سن در درجه صحت احاديثي كه از آنها داريم هيچگونه تأثيري ندارد. اين نحوۀ اعتقاد آنها نسبت به احاديث و قرآن است و بديهي است كه بر پايه‌هاي علمی و عقلي استوار نيست، پس هر چه را كه مفتريان خواسته‌اند به پيامبر و امامان نسبت داده‌اند.

و چاره‌اي غير از فكر كردن و عمل كردن به اين شیوه نيز ندارند، زيرا آنها صحابه را بدنام نمودند و خود راه خويش را به پيامبر مسدود كردند، لذا ناچارند شبکه‌هایي خيالي درست كنند، تا ارتباطشان با پيامبر را به نحوي ثابت سازند.

اما ما قدرشناسان صحابه می‌گویيم كه مردان و زنان صحابه، احوال و حركات و احاديث حضرت محمدص را به طور دقیقی ثبت کرده‌اند؛ به طور مثال:

وقتي حضرت با عايشه عروسي كردند، او تازه به سن بلوغ رسيده بود، لذا بهترين سال‌هاي جواني خود را در خانه حضرت محمدص سپري كرد و شب و روز با آن حضرت بود و خاطرات فراواني از آن حضرت در ياد او مانده است. خداوندأ به آن بانوی عزیز فرزندي نيز نداد تا تمام توجهش به پيامبر باشد و باز به اين دليل، پس از رحلت رسول خدا نيز اجازه شوهركردن به او نداد، و شايد براي آنكه احاديث پيامبر پخش شود، به حضرت عايشه عمري طولاني داد، به طوري كه بيش از نيم قرن پس از وفات رسول خداص نيز در قيد حيات بود و مردم می‌آمدند و خاطرات وي از آن حضرت را به صورت احاديث می‌شنيدند. فراموش نكنيم كه زنان پيامبر از زينت دنيا هم منع شده بودند و خود نیز از آن رويگردان بودند تا همه توجهشان متوجه امر عظيم اشاعۀ سنت باشد.

به همین صورت، بقیۀ صحابه هر كدام به نوبه خود همچون یک آئينه قسمتي از زواياي زندگي پيامبر را منعكس كرده و به نسل‌هاي بعدي منتقل نمودند و اين است كه امروز ما حتی خبر داريم آن حضرت هنگام ورود به مسجد كدام پاي را اول می‌گذاشتند و كدام را دوم. و دليل ما هم واضح است: امروز اكثر مسائل مربوط به زنان را توسط عايشه از پيامبر خدا فهمیده‌ايم؛ شيعيان چه می‌توانند بگويند؟ آنها تنها فاطمه را قبول دارند. فاطمه وقتي خود را شناخت به خانه علي رفت و كمتر رسول خدا را می‌ديد، اما عايشه شب و روز با او بود. فاطمه پس از رحلت رسول خدا فقط شش ماه زنده بود، آن هم به گفته شیعیان در اين شش ماه كارش گرفتن دست حسن و حسين و رفتن به گوشه‌اي بود براي گريه كردن، يا گرفتن حق خودش از ابوبكر؛ نه آموختن و آموزش زنان ديگر. اما عايشه نيم قرن بعد از رحلت پيامبر زنده بود و مردم می‌آمدند و از او امور ديني را می‌پرسيدند.

پس بر اساس علم و منطق و عقل، انكارِ صحابه، اين انعكاس‌دهندگان اعمال محمدي، انكار نبوت و انكار قرآن است، و باوری خيالي و عقايد خرافاتي نيز نمی‌تواند از تأثير ضربه‌ای كه بر اثر انكار صحابه به سنت وارد می‌شود، چيزي بكاهد.

وصلى الله وسلم على نبينا محمد وآله وصحبه أجمعين.

1. - صحيح البخاري، کتاب المغازی، باب بَعْثِ النَّبِيِّ ص خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ، ج 5، ص 160، حدیث 4339، و کتاب الأحكام، «باب إِذَا قَضَى الْحَاكِمُ بِجَوْر أَوْ خِلاَفِ أَهْلِ الْعِلْمِ فَهْوَ رَدٌّ»، ج 9، ص 73، ح7189. [↑](#footnote-ref-1)
2. - نگا: سیرت ابن هشام ج2، ص430. و دلائل النبوة بیهقی، ج5، ص 114. [↑](#footnote-ref-2)